وآزاده نگرداند بلکه تا از تجلیات اسمایی و صفاتی بتمامی
خلاص نشود و در شهود ذاتی جنان گم نگردد که از وصف شهود
نیز ذاهل شود این کار میسر نیست رسیدن باین اوج چگونه میسر
گردد این حقیقت از اندیشه گوینده بتوسط ذکر تا نزول سلطان
جذبه یا بسبب تصرف صحبت اهل جمعیت میسر نیست اقرب و
اتم اسباب مصاحبت ارباب جمعیت است و حسن عقیده
و نگاهداشت ادب و گم شدن از خود در صحبت این طایفه
متمسک کردن بر جه دل را بحق سبحانه جمع کرده اند
شرط لازم است و گذاشتن آنچه دل را جدا کرده اند از حق سبحانه
واجب فاعرض عمن تولی عن ذکرنا از پیشگاه حکمی است واجب
الامتثال هیچ وجه هیچ عذری را اینجا گنجایی نه هرکه تواند که
اعراض کلی کند از شواغل صوریه و معنویه حصول دولت وصول
بمقدار آن اوست **بیت** تو مباش اصلا کمال این است و بس
تو ز خود گم شو وصال اینست و بس **.** از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی
از شیخ تا دوست بسی نیست تویی بعد از حصول سعادت

بازدید شد ۱۳۷۲
بازرسی شد ۴۷ - ۶
۸۷۷ نمره دفتر ۳۷۳ (۳) ... کتابخانه ...
۳۰۹
۱۰۰۷۸
خطی «فهرست شده» ۱۰۰۷۸

فراغت از گرفتاری اندیشهٔ غیر جز وصول مقصود چه تواند بود
در نگر آخر که بعد لا چه ماند بعد لا آخر چه می ماند دگر
دلی که آثار گوناگون تجلیات
اسماء و صفات را مظهر باشد بر یک حال چون تواند مستقیم بود
مگر آنکه رحمت بی نهایت متوجه دل شده بشهود ذاتی مشرف گردانیده
چنان سازد که مغایرت و کثرت اسماء از میان برداشته حقیقت
را صفت نه بیند ظاهر بصفت جز ذات نه بیند ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء این رقم سعادتیست که جز بر جبین مبارک سید اولین
و آخرین نکشیده اند و اوست که مشرف باین نسبتی و مسمی شده است
صلی الله علیه و علی آله و سلم و علی جمیع اخوانه من الانبیاء و المرسلین
امت و نسبت مناسبت و متابعت بجرعهٔ ازین شراب مخصوص
گردانید خطاب فرموده اند که کنتم خیر امة اخرجت للناس
بسبب ظهور این معنی آنحضرت علیه من الصلوات اتمها و من التحیات
ایمنها از کمال اختصاص خواص امت مرحومه را که در هیچ وقت
عالم از ایشان خالی نمی باشد برادر خوانده اند فرموده اند که آه

واشوقاه الی لقاء اخوانی یکونون من بعدی
سعادت حقیقی در انکسار و افتقار و نیستی از خود و بالیت
خود است سبب تحصیل این معنی دوام احضار آنحضرت جل ذکره در
دل بوصف محبوبی و بقا چنانکه دل از تذکر محبوبی آنحضرت چنان
متأثر شود که او را هیچ چیز محبت در تذکر بقا و هستی آنحضرت
هیچ چیز را در نظر او قدری و وجودی نماند اگر این معنی بی مشغولی
بذکری میسر شود بر سبیل دوام کمال سعادتست و اگر میسر نشود
از شغل بذکری و یا نگاه داشت رابطه میان خود و یکی از بندگان
حق سبحانه که اعتقاد و اسطگی را شاید چاره نیست تا بسبب گم شدن
در مراد او و بالیت خود را در بالیت او گم کردن آن نسبت
که حقیقت نیستی است در حق سبحانه میسر شود پیش از مشغولی باین طریق
توبه از آنچه شاغل اوست از دوام این ورزش باید که آراسته
باشد و هیچ سببی در تحصیل این سعادت از خوردن حلال که بقدر ضرورت
باشد بهتر نیست نگاه داشت جمعیت باطن قوی تر نیست این همه که
گفته شد بعد از آنست که عقدهٔ خود را بر طریقهٔ سنت و جماعت

درست کند و از بدعتها محترز باشد **بیت**

تو در افکن پوشش قسم تو ز دوست — خواه ماتم باش خواهی سور باش

آنجا از تو مطلوبست بی آرامی بیش نیست

و نالیدن از درد فرقت و دوام باآنحضرت که ترا از میانه بر دارد
بشهود هستی خود بر تو آمنیت از تو باید که این معنی ظاهر باشد
چون بیقراری و بی آرامی از تو ظاهر شد کمال بندگی متحقق شدی اگر
عنایت فرموده بشرف شهود و وصول برساند آن کار خداوندست

غیر حق هر ذره کان مقصود تست	تیغ لا بر کش که آن معبود تست
ناگزیر تو منم ای حلقه گیر	یک نفس غافل مباش از ناگزیر

مقصود آنکه اشتغال بمقتضای رسوم و عادات از نسبت
معنویه که انجذاب باطن است در هر نفس بحق سبحانه دور
نه اندازد اگرچه اعتماد فقیر بخدمت شما درین طریق نسبت صدق
عقیده بیش از انست که غم و شادی اهل زمانه را در شما تأثیری باشد
زیرا کسی که مزه فراغت دل از غیر حق سبحانه یکبار دریافته
باشد او چون تواند که آن ذوق را فراموش کند میدانم که آتش

دوری در باطن تمامیش از آنست که شرح آن در قلم آید باشد که
باقرب اوقات ملاقات میسر گردد **رباعی**

هرچه نگذارد ترا خوش سوی دوست — مغز دانش آن بود بگذار پوست
غیر حق هر ذره کان مقصود تست — تیغ لا بر کش که آن معبود تست

حدیث فیمسک بکل ما جمعک مع الله ثم انصب عین خود ساخته
هرچه وسیله حضور مع الله می شود بحسب انفاس خود را از ان
جدا نگردانید **بیت** چند ازین سرگشته بودن بی سبب
کان این گوهر توئی از خود طلب — یار تو خود چون نشسته در کیسه ات
ور تو طامعی مجو جز وسیله ات — وسیله دام تو بسم ذات تست

وین رو بنها همه آفات تست

حضور و شهود آنحضرت جل ذکره بنسبت مجموع بحسب علم و
افاضه وجود اگرچه ثابت است لیکن نیل سعادت حقیقه بدانست که
حضور بنده بحضور او سبحانه اولی باز و غایب گردانید از
حضور بخود و بغیر شهود کی شهود علیک ینبغی آن تغیب و تغیب
عن کل شیء — زان غیبت از ما دون سبحانه

بشهود حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و وجود شهود ثابت
زیاده ازان نیست که بحکم انما الاعمال بخواتیمها ارباب کشف
و وجود پیش از تمکین درین معنی ارباب ذوق را از بالغان
مقام عالی شمرده‌اند ظهور این معنی مقدمهٔ فناست و نسبت
بظهور تباشیر صبح سعادت وصول از مطلع احدیه که استغراق
و استهلاک است در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود
چیزی بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعورش از ذوق
تجلیات اینچنین منقطع شود و اشارت آن بزرگ با این کمال و فروع
است که سالک می‌تواند بود که متصف شود باوصاف
حق سبحانه فهو بو عمرو و اصل این معنی خواهد بود جدا از … مقصود
شهود ذاتی است بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی مرتبهٔ اتصاف
باوصاف مرتبهٔ تجلیات صفاتست که بی کثرتی از وجهی متعذر است
مخدوما این نسبت بحقیقت نسبت اهل بیت است و مسمی بسلسلة
الذهب النفیسة بسیار عزیز است اعز من الکبریت الاحمر
درین چندگاه که حضرت حق سبحانه خدمت شما را بتوسط مرجع بوده

باشد گرفتار مصاحبت این درمانده گردانید فایده اگر مجرد
شنیدن آن الفاظ که در خلال مجالس میگذشت بوده باشد برای
کشیدن آن بارها که شما کشیده‌اید هیچ است اگرچه بنسبت دیگران
بسیار صعبست خصوصا که بحسب ذوق بشاهد حق سبحانه غیبت
از ما دون اگر میسر شده باشد یقین این فقیر آنست که این معانی که
نوشته شد پیش شما اظهر من الشمس است باری مقصود کلی از فراغت که
حقیقت انسانی را گرفتاری این چنین حضور و شهود و وصول
و وجود بمحض عنایت میسر شود دل کرانمل … این معنی … نیابد کشف
خوش و ولایت داکر صحبت است بر کمال سعادت است
وجدان این نسبت بتوسط صحبت میسر است باید صحبت …
حضر نکند در آنکه همیشه بچشم ناظر باشند بر آن کنند که صحبت
دایمی شود از صورت بمعنی عبور کنند تا همیشه واصل باشد
آن آنچه مقصود است همیشه حاصل حقیقت انسانی باشد این معنی
بی نگاه داشت الفرابط اگر میسر شده است اینجا تکرار
بینت معطمس از مراد ذات خود تهی شدن است و مراد دیگری

داکر نسبتی الی مرتبهٔ علیا

جدا

در نظر باشد و بتوسط

بربای بودن بی کراهت و این معنی بی مقدمهٔ شعور مراد دیگری
میسر نیست جان باید کند تا مراد بی گفت بلکه بی ایما و اشارت
معلوم شود طریقهٔ مجادله درین طریقه شوم و نامبارک است
احتراز از آن بالغ وجوه از ضرورات است تحصیل این سعادت
بطریقهٔ ذکر بسیار مبارک است و احکم و اوثق است طریق ذکر
این خانواده معلوم شما شده است آن طایفه که بصحبت این معنی دا
یافته اند یقین باید کرد که در اوایل ایشان را اشارت بذکر لا اله الا
الله میفرمایند در اشارت بذکر مقاصدی چند هست که بی
بذکر مشغول شوند میسر نیست اگرچه بآنچه نوشته شده است
یقین و مقرر شده است بهمگی بران شوند که شهود و حضور وجود
مثل وصف ذاتی شود تا هیچ چیز حقیقت سر و روح را محجوب
نکرداند چون کار بآنجا رسید که هیچ چیز در هیچ وقت از حق
محجوب نتواند کرداند او را از بالغان شمرده اشارت بصحبت و
تربیت دیگران می کنند امید آنست که حق سبحانه بمحض
عنایت همگنان را استقامت و تمکین بمثبت عقاید صحیحه کرداند

و پوشیدن و مسکن ازین جمله بآن مقدار کفایت کنند که بی آن
از ورز [illegible] او نیامی باید اگر مقدار ضرورت اخوان که
همت ایشان مصروف خدمت برادرانست بی منت حاصل شود
باید که آنرا مددی از حق سبحانه دانسته بنده بآن کرده به
خود را مشغول بطریقهٔ بزرگان این خانوادهٔ بزرگ کرده اینده
حرف رغبت از همه لذات کرده از حق سبحانه طلبد که لذت
او را بوجدان حلاوت ذکر از همه لذات خلاص کرداند تا برسد
بآن دولت که ذکر ذات صفت ذاتی او شود یعنی هیچ وجه
حقیقت او از خود ذکر ذات را دور نتواند کرد حصول این دولت
را جمعی شاهد گفته اند جمعی مشاهده گفته اند جمعی تعبیر بتجلی ذاتی کرده اند
باری ذکر حقیقی که مقصود از بندگان آنست که آراسته باشند
عبارت از حصول یاد داشتست که حضور بی غیبت است
بعد از آراسته شدن حقیقت انسانی بعقاید صحیح اهل سنت و جماعت
دانستن احکام شرعیه که بنای عبادت بر آنست اقتصار کرده [illegible]
و سنن [illegible] و شکر وضو و چاشت و اشراق که مخ[illegible]

[illegible]ست و همیشه خود را بران دارد که در هر نفس بر طریقه
مقرره خواجگان خود را بذوق مشغول کرداند و اگر مددی از
اخوان در امر معاش ضروریه نباشد بقدر ضرورت بکسب یا
تجارتی یا کاری دیگر مشغول گردد و آن مقدار که ضرورت او کفاف
شود و مسکن اگر بالاخره با چیزی کفایت سازد و حب وجه
فراغت بس عظیم بود در خوردنی با آنچه ازان پایه تر باشد قناعت
بسیار نیکوست در پوشیدنی با آن مقدار دافع سرما و گرما باشد
بسنده باید کرد تا آن زمان که اشتهای او از مجموع بسبب حلاوت
ذکر و دولت شهود دیگر شود و اگر حق سبحانه برای مصالح دیگران
بعضی از حظوظ محظوظ کرداند متضمن خیر کثیر به نسبت او و دیگران
خواهد بود و اگر در صحبت اخوان دل را بطرف نگاه داشت یا
یاد داشت بی واسطه ذکر مشرف کرداند نعمتی بس عظیم است باید که
همگی همت بر نگاه داشت ادب صحبت و مولع بودن بر صحبت
بشرط آنکه از حظوظ نفسانی مبرا باشد و تغافل از معایب
برادران و برآوردن مرادات حاجات ایشان خصوصا مرادات که

بعض

بعضی مستحب و بعضی واجبست صدق و اخلاص و بی اعتراض
بودن را بنسبت اخوان تاثیری بس عظیم است در ظهور جذبه
و نسبت این طایفه الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله
الا بذکر الله تطمئن القلوب حقیقة الذکر طرد الغفلة حقیقت ذکر
دور کردن غفلت از دل حقیقت ذکر بحقیقت منزه است
از حرف و صوت عربی و فارسی نیست اگر در صحبت ارباب جمعیت
بصدق دل و نیاز تمام نشسته شود و همگی همت مصروف بران
باشد که حق سبحانه بمحض عنایت دل او را از التفات بغیر خود صیانت
فرموده بخود مشغول کرداند درین وقت اگر دل خود را بحق
سبحانه جمع یابد و از غیر او خالی بیند باید که حصول این جمعیت
را غنیمت دانسته بتمامی خود را مشغول نگاه داشتن این نسبت
کرداند چنان کند که دل او را از آگاهی بحق سبحانه حالتی شود که
در دل خود غیر آگاهی بحق سبحانه هیچ نیابد اگر او را بتمامی از
بیخود گرداینده بخود آگاه دارند کمال عنایت است هر گاه که
او را بخود دهند باید که تمام همت مشغول نگاه داشت دل خود

باشد تا آگاهی از دل دور نشود از حقیقت ذکر تعبیر بجز آگاهی
بحق سبحانه نمی توان کرد باید که آگاهی بآنحضرت وصف لازم
دل گردد چنانکه بینایی در باصره و شنوایی در سامعه لازم باصره
و سامعه است اگر کسی را چنان آگاه بخود گردانند که از غایت
آگاهی وصف شعور بآگاهی او نماند نوعی از استغراق است
در شهود اگر کسی را وقوف بمقصد ارباب حقیقت بسبب مواظبت
در نگاه داشت آگاهی بحق سبحانه حاصل شده باشد یقین او خواهد
بود که شهود و حضور و شاهد بلکه مشاهده که اهل ولایت را
می باشد عبارت از دوام حصول یاد داشت است که تعبیر از آن
بآگاهی کرده شد و استغراق در آن بحسب اوقات عبارت
از حصول وجود و عدم که منظور است بر تصرف جذبه که عبارت
از غلبه میل دل است بر سبیل ذوق بحق سبحانه باری مقصود
کلی آنکه دل همیشه آگاه بآنحضرت بوصف محبت و تعظیم باشد
طریق نگاه داشت این آسان تر باشد آنست که دم را در
زیر ناف حبس کرده لب را بر لب جسبانیده و زبان را بر کام

بروجهی که دم در درون بسیار تنگ نشود و در بیرون آمدن
و در درون آمدن و ما بین النفسین آگاه باید بود که آگاهی فوت و
از دل دور نشود اگر در صحبت این چنین آگاهی که ذکر کرده شد
حاصل شود خلاصهٔ ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه
بحق سبحانه باشد این آگاهی است که دل را بخود آرام دهد و از غیر
حق معرض و متنفر گرداند و اگر این چنین آگاهی دل را بی قرار
گردانند آرام نبخشند حاصل نشد طریق آنست که ذکر گفته شود
بدین طریق حقیقت دل را که عبارت از قوة مدرکه است که
هر طرف میرود و از همه چیز می اندیشد در طرفة العینی او را بآسمان
رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسر است او را از همه اندیشها بیزار
گردانیدن و همه را بر خود سرد گردانیدن می باید دم خود را
در زیر ناف می باید داشت و لب بر لب جسبانیده و زبان را
بر کام این دل را که گفته شد متوجه گوشت پاره که بر صورت
صنوبر است گردانند او را مشغول بذکر گفتن گردانند باین طریق که
کلمهٔ لا را طرف بالا کشند و کلمهٔ اله را دست راست و گفت

باشد تا آگاهی از دل دور نشود از حقیقت ذکر تعبیر بجز آگاهی
بحق سبحانه نمی توان کرد باید که آگاهی بآنحضرت وصف لازم
دل گردد چنانکه بینایی در باصره و شنوایی در سامعه لازم باصره
و سامعه است اگر کسی را چنان آگاه بخود گردانند که از غایت
آگاهی وصف شعور بآگاهی او را نماند نوعی از استغراق است
در شهود اگر کسی را وقوف بمقاصد ارباب حقیقت بسبب مواظبت
در نگاه داشت آگاهی بحق سبحانه حاصل شده باشد یقین او خواهد
بود که شهود و حضور و شاهد بلکه مشاهده که اهل ولایت را
می باشد عبارت از دوام حصول یادداشت است که تعبیر از آن
بآگاهی کرده شد و استغراق در آن بحسب اوقات عبارت
از حصول وجود و عدم که منظور است بر تصرف جذبه که عبارت
از غلبه میل دل است بر سبیل ذوق بحق سبحانه باری مقصود
کلی آنکه دل همیشه آگاه بآنحضرت بوصف محبت و تعظیم باشد
طریق نگاه داشت این آسان تر باشد آنست که دم را در
زیر ناف حبس کرده لب را بر لب جسبانیده و زبان را بر کام

برو

بروجهی که دم در درون بسیار تنگ نشود و در بیرون آمدن
و در درون آمدن و ما بین النفسین آگاه باید بود که آگاهی فوق
از دل دور نشود اگر در صحبت این چنین آگاهی که ذکر کرده شد
حاصل شود خلاصهٔ ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه
بحق سبحانه باشد این آگاهی است که دل را بخود آرام دهد و از غیر
حق معرض و متنفر گرداند و اگر این چنین آگاهی دل را بی قرار
گردانند آرام نبخشند حاصل نشد طریق آنست که ذکر گفته شود
بدین طریق حقیقت دل را که عبارت از قوة مدرکه است که
هر طرف میرود و از همه چیز می اندیشد در طرفة العینی او را با آسمان
رفتن و تمام عالم را سیر کردن میسر است او را از همه اندیشها بیزار
گردانیدن و همه را بر خود سرد گردانیدن می باید دم خود را
در زیر ناف می باید داشت و لب بر لب جسبانیده و زبان را
بر کام این دل را که گفته شد متوجه گوشت پاره که بر صورت
صنوبر است گردانند و او را مشغول بذکر گفتن گردانند باین طریق
کلمهٔ لا را بطرف بالا کشند و کلمهٔ اله را دست راست و کت

گرده و کلمهٔ الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه اثر
و آن و بر تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محدثات
را بنظر فنا و نا خواستن مطالعه باید کرد و در طرف اثبات
وجود حق را سبحانه بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید کرد و در هر
نفس سه بار باید گفت بتعظیم تمام نگاه داشتن این نسبت در همه اوقات
باید در گفتن و رفتن و خوردن و نشستن و در هنگام درس و وعظ
و بیع و شری و در تمامت مشغولیها باید که بدوام ذکر گفتن
مدرون مشغول باشد تا بسبب ذکر گفتن بآنجا رسد که دل او
از مجموع چیزها منقطع شود حقیقت ذکر که مذکور شد در دل فرود
آمده وصف لازم دل شده او را بخود آرام داده و از غیر خود
بتمامی نجات داده در خود مستغرق گردانده اند بیت

ذکر گو ذکر تا ترا جان است	پاکی دل بذکر یزدان است
چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر	ذکر خفیه که گفته اند آن است

مقصود از ذکر اینست که حقیقت دل بحق سبحانه آگاه شده
از غیر آنحضرت بی شعور شود هرگاه که این چنین تصرفی از ذکر

در

در دل ظاهر شود باید که این نعمت را غنیمت دانسته خود را بتمامی باو
داده از خودی خود خلاص شود چون این حال نماند باید که بذکر
بطریقهٔ مقرره مشغول باشد با جتهاد تمام و باعتقادی عظیم و انکساری
هر چه تمامتر تا رابطهٔ حیات باقیست باید که همتش جز این نباشد
که بجای او را التفات نکند باید که فتور را و قصور را در خود راه ندهد
و کمال سعادت جز این نیست که او را حق سبحانه بخود مشغول گرداند
چه سود بهتر ازین باشد که دل او گرفتار آنحضرت شد بیت

تو در افکن خویش قسم تو ز دوست • خواه ماتم باش و خواهی سور باش

لیس للانسان الا ما سعی آنچه از و مطلوبست بی آرامی پیشه
و نالیدن از درد فرقت و دوام نیاز بآنحضرت که ترا از میانه
بردارد بشهود هستی خود پرتو ابهت از تو باید که این معنی ظاهر
باشد چون بیقراری و بی آرامی در تو ظاهر شد بکمال بندگی متحقق
شدی اگر عنایت فرموده بشرف یافت شود و وصول رساند
آن کار خداوندست

از برای تجرید حقیقت انسانی ز عوارض میل و محبت غیر حق سبحانه

که این میل و محبت غیر بحقیقت عبادت ذاتیه است بنسبت
اغیار و گرفتن هوا را آله اشارت بدانست افرأیت من اتخذ
الهه هواه واضله الله علی علم بزرگان ذکر لا اله الا الله اختیار
کرده اند نصفی این کلمه صریحست در نفی الهیه غیر و نیمه دیگر در اثبات
الهیه مر حق را سبحانه بحقیقت مقصود ازین نیست که آدمی از گرفتاری
محبت غیر حق سبحانه خلاص شود اگر حقیقت انسانی تمامی از گرفتاری
غیر حق سبحانه آزاد شود در غلبهٔ این حال صور مخلوقات تمامی از
دل رود و وصول در مرتبهٔ اشارت بدانست پس واجب بر اذکیا
آنکه بتمامی دران کوشند که دل گرفتار خود را از اندیشهٔ غیر حق سبحانه
بسبب مواظبت برین ذکر آزاد کرده اند باین طریق که در زمان
گفتن لا اله میل و محبت هرچه غیر حق است سبحانه از دل بیرون
کنند دل را از همه چیزها سرد یابند و در الا الله میل و محبت
خود را بحق سبحانه تازه کرده اند هر باری که این کلمه بزبان میگویند
در نفی و اثبات حاضر باشند تا برسد بآنجا که بی تکلف ذکر گفته
شود شامت و ملالت از دل دور شود ذوقی از خود یابد که هر چند

خواهد که خود را بتکلف مایل بچیزی گرداند نتواند همگی را محبت
حق سبحانه گیرد درمیان این بدایت و نهایت بسی چیزها می باشند
که اهل ذکر را وقوف بدان هست لیکن مقصود کلی آنست که دل از
مزاحمت غیر خلاص شده با حق سبحانه آرام بر وجهی که تکلف او
از میان بیرون رود آگاهی بی مزاحمت شعور با آگاهی اینجا میسر شود
ازانجا بآن مرتبه ترقی کند که در همه کارها ایشان درمیان نمانند
همه اعمال ازیشان می آید هیچ کدام اشیا را از شهود حق سبحانه مانع
نیاید و هستی ایشان تمامی تاراج رفته است ازیشان جز نام هیچ نیست
٤ بدانکه این سخن آنکس که پیر عشق او داند اگر در صحبت
اهل صدق صادقی را که قابلیت تاثر از صحبت ایشان هست بی تکلف ذکر
و ملاحظهٔ نفی و اثبات دل را از جمعیت ایشان چنان متاثر شود که
بتمامی از هرچه غیر حق سبحانه است آزاد شود هرچند در خود نظر کند
هیچ پیوندی نسبت غیر در خود نیابد آگاهی غیر حق سبحانه را در دل او
گنجایی نماند این چنین کس را بذکر تکلیف کردن حاجت نیست او
محتاج بدانست که شرایط نگاه داشت این جمعیت را بداند شعر

اگر تیز بزدیده بنگیظری ممیش دین سخره کند بر دمه طعنه زند بر جله

علاظلال حقایق انسانیه که

عکوس انوار ذات و صفاتند بحقیقت مقصود آفرینش و خلاصه

عوالم ایشانند اگرت دیده بصیرت از غشاوه دو بینی بواسطه

مواظبت بر احضار معنی توحید بتوسط تکرار کلمه که صورت توحید است

پاک گردد چندان شراب وحدت و اتحاد از اقداح صور انسانیه

که بحقیقت حقیقت عوالم ایشانند نوشیده آید که از سکر آن شراب

رقم هستی بر ناصیه مجموع کشیده آنچه مقصود است از خود بخود

در خود دیده غلغله هل فی الدار غیری در عالم انداخته عندی

آغاز کنی اگرت دیده حقیقت بین باز باشد هر گز نظر حقارت

در افراد انسانیه نکنی اگر از سر آیت فتبارک الله احسن الخالقین

اندکی معلومت شدی آنگاه اندکی از عزت و بزرگواری

این برگزیدگان معلومت شدی آنکس را که ذره از کارگاه

انسانی وقوف داده اند از دانش این دم بر آورده که

بی ما نخود دستش نظر نیاید شعر از ما بجز این هنر نیاید

دیگر

ای نسخه نامه آلهی که توئی	دیگری از نظر این فرموده که
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست	وی آینه جمال شاهی که توئی
این همه اشارت که عطف اهل التحقیق	در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

کرده اند قطره ایست از بحر بی نهایت ان الله تعالی خلق آدم علی

صورته و از حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه

توحید المحبت حقیقت احسان در بعضی از درجات این توحید ظاهر

شود و سر ترقیات را در مقام احسان باید جست و خلاصی از راه

زنان تجلیات صوریه بی این توحید بحسب نهایت میسر نیست و وصول

بمقصود هیچکس را هرگز بی این توحید حقیقی ممکن نیست ظهور این موهبت

غالبا بازبسته بتخلیه دل است از هر چه هست و تعبیر ازین معنی

بتصفیه وجه استعداد نیز کرده اند تخلیه و تصفیه باز بسته

باتباع محبوب و مقصود اولین و آخرین است علیه من الصلوات

اتمها و من التحیات اکملها بس واجب بود همه را که باتباع آنحضرت

تصفیه وجه استعداد کرده متعرض نفحات جود گردند که ان

لربکم فی ایام دهرکم النفحات الا فتعرضوا لها توحید حبی که نیل

کمال وجود عرفانی که مقصود از حرکت جبلی و توجه ارادی وجود اوست
بی مقدمه انقطاع از موانع ماسویه میسر نگردد
نسبت جمعیت کسی را میسر است که حقیقت خود را بحسب انفاس
از نسبت خودی بی وقوف کرده و دایمه جز بحق سبحانه نیارامد
این معنی بی معرفت متعلق قلب بحسب انفاس چون که میسر نیست
پس اهم طالبان طریقه وصول بجناب حق سبحانه آنکه دانند که
دل را پیوستگی بحسب اگر بغیر است یقین دانند که دل او واصل
بغیر است و اگر آگاه بحق سبحانه است پیوسته بحق است پیوستن
اقدس از پیوستن **بیت** اتصالی بی تکیف بی قیاس
هست رب الناس را با جان ناس • تا معیت راست آید زانکه مرد
با کسی جفت است کان را دوست کرد • گر گشایم بحث این را من بساز
با سؤال و با جواب آید دراز • ذوق نکته عشق از من می رود
نقش خدمت نقش دیگر می شود • پس کنم خود زیرکان را این بس است
بانگ دو کردم اگر در ده کس است
اگر خواهی که در مقام حضور با حق سبحانه از مکر و سوء شیطان

آزاد

آزاد باشی ملکه ملک را اطلاع بر حضور تو نشود ملکه نفس را
اطلاع بر حضور تو نشود بر تو باد که همنشینی با مردمی کنی که دل و
جان ایشان در ذکر ذات مستغرق شده باشد و از خود رهایی
یافته تعبیر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی
بتجلی ذات و بعضی بیادداشت کرده اند اگر این سعادت دست
ندهد باید که طریقه ذکر و یا طریقه توجه و جذبه خواجگان را
قبول کرده همگی خود را در ورزش این طریقه رسانی تا بدین دولت
عظمی که فوق آن متصور نیست برسی و را الله منتهی ان الی ربک
المنتهی **بیت** عاشقان را شادمانی و غم اوست • مزد کار
اجرت خدمت هم اوست • غیر معشوق ار تماشایی بود
عشق نبود هرزه سودایی بود • عشق آن شعله است کو چون بر فروخت
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت • تیغ لا در قتل غیر حق براند
در نگر زان پس که بعد لا چه ماند • ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت
بعد از تصحیح عقیده بموجب کتاب و سنت و متابعت سلف

از صحابه

از صحابه و تابعین و تبع تابعین دایمه که بر طریق سنت و جماعت
ثابت قدم و راسخ اند رضوان الله علیهم اجمعین هیچ چیز مهم‌تر از
دانستن علم احکام بر طریقه هر کسی را بر طریقه مجتهدی که خود را
متابع او کردانیده است نیست از علم حلال و حرام و علم نماز
و روزه و زکوة و حج و علم طهارت و حیض و نفاس
بعد از احکام عقیده و دانستن علوم که فرض است عمل بموجب
عقیده و دانسته لازم است تا بسبب ترک اوامر باز داشتن
خود را از ترک آنچه او را ازان باز داشته اند مستحق عقوبت
دنیا و آخرت نشود بعد از احکام عقیده و احکام عمل قناعت
باین مقدار باید کرده نشود تا از جمله زیان زدگان نباشد
بلکه باید همگی خود را دران صرف کند که دل او را هیچ چیز از یاد
حق سبحانه بر سبیل تعظیم و انکسار مانع نباید تعظیمی که هیچ چیز را
غیر حق سبحانه در دل وی عظمی نماند انکساری که از غایت شکستگی
خود را گم کرده از خود بتمامی تهی شود رزقنا الله وایاکم النجاة
من الشعور بغیر الله بحرمة محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم حصول

سعادت

سعادت و دوام شهود و حضور بحق سبحانه بی مقدمه انقطاع
از شواغل کونیه چون که میسر نیست بنسبت اکثر و بی تصرف جذبه
بنسبت کل بضرورت کسانی را که دلخواست نیل این چنین سعادت
است هنقد باید که اعراض از موانع صوریه و معنویه کرده
فرصت را غنیمت دانسته بهمگی خود متوجه بحق سبحانه شوند طریقه
مشغولی بآن حضرت جل ذکره جز این نیست که بعد از تمکن در عقاید
صحیحه و تمکن اداء وظایف بندگی بشرط علم و صحت عقیده دل
خود را از هر چه غیر حق سبحانه است آزاد و خلاص کردانیده
ذکری از اذکار را که موجب حصول جمعیت هم است اختیار کنند
مشایخ طریقت رضوان الله علیهم اجمعین از جمله اذکار ذکر
لا اله الا الله را اختیار کرده اند بسبب آنکه در نفی خواطر رذیه
و ظهور نسبت قطع بود سوا و تجلی حق سبحانه بصفت بقا و یگانگی
این کلمه اتم است پس هر بار که این کلمه بزبان یا بدل میگوید
در لا اله وجود خود را و تمام ما سوا را بفنا و نیستی ملاحظه میکنند
و در گفتن الا الله ذات قدیم حق سبحانه را بصفت بقا و یگانگی

ومقصودی ملاحظه میکند باید که در هر گفتن دل خود را آگاه سازد
بآنکه غیر حق سبحانه مقصودی ندارد و اگر مواظبت بتکرار کلمه کند بجای
رسد که هر چیز که غیر اوست از دل رفت میل و محبت بکجا شد
گفتار ذکر و صورت ذکر نیز از دل رفت حضوری و وقوفی دل را
میسر شد که بی توسط ذکر گفتن همیشه حاضر است شغل بذکر موجب
فتور در نسبت حضور مع الله میشود باید که همگی خود و همت
خود بران دارد که چنان گم در بحر حضور و شهود شود که
از وصف شهود و حضور خود نیز ذاهل شود اینست که اکابر
ازین تعبیر بفناء فنا کرده اند بعد از حصول این سعادت عظمی
منتهای تمامت اذکیاست اگر ترا دیده ور گردانیده نمایند که
نسبت این همه اعمال و اخلاق و احوال تو انجا نست که نسبت
ناودان و کوزه همچنانکه کوزه و ناودان را شرف جز آن نیست که
آب از انجا ظاهر است سعادت تو جز آن نیست که ترا مظهر
جوی گردانند که عکوس انوار تجلیات از تو ظاهر شود چون
دید مشرف گردانند حقیقت اخلاص اینجا روی نماید نقاب

توی از پیش برداشته جمال خود را ظاهر گردانیده ترا چنان
بینت کرده اند که هر چند خود را جوی مرکز بینایی بعد از ترقی این مقام
عظما اهل کشف گفته اند که لا یعرف الله غیر الله که گفت لا یذکر الله
غیر الله کما قال احد الله الا الله زنهار زنهار ازانکه چنان نشوی که
هر چند در خود نگاه کنی غیر تربیت نه بینی و ازین درجه ترقی این
درجه کنی که خود را مستغرق ذکر نه بینی و از استغراق در ذکر
ترقی این کرا از غایت حضور بحق سبحانه ذکر از تو گم نشود و تا درین
مرتبه خود را گم نکنی که زنهار حکایات بلند مردم بر دل میار و مشنو
تا از جملهٔ بددلان و هرزه گویان نباشی بلکه تا از جملهٔ توحید گویان
حرام خوار بی عمل جاه جوی باطل احمق ملحد که بحقیقت ایشان
اند که مقاتله با ایشان بزبان و سیف باید کرد نباشی اعاذنا الله
من شرهم بحرمة محمد صلی الله علیه و علی آله وسلم
حق سبحانه بندهٔ را که بمحض اصطفا برگزیده باشند و او را بمقام
شهود و حضور مشرف گردانیده نقش او را از محل ظهور و درجه
اعتبار بغلبهٔ شهود نور از نظر او اسقاط کرده و بچنین نور منور

شایسته آن هست که او را نجم گویند و قسم باو یاد کرده گوید که
والنجم اذا هوی ای غرب کعن محل ظهوره وسقطت عن
درجة الاعتبار فی الحضور اذ فنیت فی نور النور یعنی سوگند
باین چنین نفس بآنکه صاحب اینچنین نفس مطهر او گمراه نشد بسبب
وقوف نفس و انحراف بسبب میل بغیر و غاوی نشد بسبب
احتجاب بصفات و وقوف باین صفات در مقام قلب و سخن نگفت
از هوا چه صاحب نفس مقدس علیه من الصلوات انمها و من التحیات
ایمها کسی است که از زمان وصولش بافق مبین که نهایت مقام قلب
است و معبر بسماء روح تا انتها او بافق اعلی که نهایت مقام روح است
هر چه گفت بتعلیم ملک است که موصوف است به علمه شدید القوی
قاهر الماحیة من المراتب فیوا ترفیها تاثیرا قویا ذو مرة ذو
متانة واحکام فی علمه لا یمکن تغیره و نسیانه فاستوی فاقام
روح القدس علی صورته الذاتیة والنبی بالافق الاعلی حاصل اشارات
نظر بعضهم قاصر این فقیر آنست که حقیقت انسانی بسبب ظلمات مواد
بتوسط ذکر یا توجه براحضار ذات حق سبحانه بالی سابق خود یک

ازینجا بلکه بمحض عنایت یا بتوسط صحبت کسی که حضورش بذات
مسلم شده باشد و آگاهیش بحق سبحانه درست شده و ذهولش
از همه ثابت شده دنی شاید که باین معنی باشد چه قرب ازین
تمامتر باشد که بنده بسبب کمال آگاهی بحق سبحانه چنان شود که
هیچ چیز را در وگنجایی نماند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب و لا نبی مرسل بعد از تحقیق باین مقام بمحض عنایت که حق سبحانه
راکه بر بندگان هست این چنین بنده را که ظاهر شهودش و وقوف
بغیر او سبحانه تمام برخواسته است از برای آنکه دیگران بسبب
مخالطه و مصاحبت او از ها ویه و بیچین گرفتاری بغیر حق سبحانه
خلاص یابند حق سبحانه بوجود قوتی خاص موید گردانیده
در میان بندگان ظاهر می گرداند حقیقت سرش را در مقام شهود
ذاتی متمکن گردانیده ظاهرش را در میان خلق بوجود و قوت
خاص میدارد اشارت باین معنی بتدلی کرده اند چه اشتغالش
موهم بنزول از اوج شهود میشود چون که بحقیقت حقایق او
جامع وحدت و کثرت خلقیه هست اگر تعبیر از وجود شریف شان

بقاب قوسین کنند دور باشد گویا که وجود ایشان دایره ایست
بخط موهوم مشغولی بخلق بصورت دو کمان ظاهر ست. چون که
بحقیقت در نظر شریفشان خط موهوم مشغولی نیست و از درجه
اعتبار ساقط است او ادنی اشارت بزوال این خط موهوم است

بیت از عطش گر در قدح آبی خورند — در درون آب حق را ناظرند

سبحان ما وقع بصرا الا علیه

ذکر ذات که بحقیقت ارتباط حبی محب است با ذات محبوب
بی توسط صفات بر وجهی که صفات محبوب ملحوظ محب نیست
ظهور محبوب با وصاف متقابله نسبت او علی السویه است
چه نظر محب در اوصاف محبوب جز بر ذات محبوب نیست چه
صفات از نظر شهودش بغلبه و استیلاء شهود ذات محبوب
ناپیدا شده از صفت و فعل جز ذات هیچ نمی بیند حصول این دولت
و بلوغ باین درجه علیا که نهایت ترقی در مدارج قربست و حق
سبحانه تنبیه باین کمال در کریمه او ادنی فرموده جز بفضلی که
ابتداء بی توسط عملی باظهار جذبه بر دلی که مستعد ظهور جذبه در

فیض

در فیض نخستین شده باشد میسر نیست بعضی را بفضلی که او را از
فیض نخستین استعداد قبول توفیق ورزش عملی داده باشند که
بسبب آن عمل حقیقتش صافی شده محل نزول جذبه شود طایفه نخستین را
مراد گویند و دوم را مرید تعبیر ازین دو طایفه بمجذوب و سالک
نیز کرده اند طایفه ارتباط حبی را که گفته شد ذکر ذات گفته اند
و نهایت جز این ندانسته طایفه یادداشت گفته اند طایفه این
کمال را مشاهده گفته اند طایفه تجلی ذات گفته اند مقصود تحصیل
این فضیلت است و ثبات و تمکن درین اگر اسامی معلوم باشد یا
نباشد برابر است مقصود آنست که بنده بتمامی از خود و غیر خود
تهی شده آگاه بحق سبحانه برین وجه که ذکر شد متحقق یافت شود
نهایت سعادتش جز این نیست که بهمگی خود در تحصیل این معنی اهتمام
کند فرصت را غنیمت دانسته وجهی باید کرد که بطریقه خواجگان
قدس الله ارواحهم مشغول شده خود را در ذکر گم کند و ذکر را
در یادداشت که عبارت از استیلاء شهود حق سبحانه است
بتوسط حب ذاتی اگر حقیقت این سخنان که نوشته شد بسبب شغل

بذکر که متضمن وجدان مذکور بود منبیست از کجا ظاهر شود بیقین
بدانند که اشارت عظما و کبراء اهل وجود و کشف که در وحدت
واتحاد کرده اند و کمال را دران دانسته که غیر حق سبحانه هیچ
نه بینند و بعضی کمال را دران دانسته که شهود وجه باقی در
کثرت میسر شود این معنی را احدیت جمع وجود و شهود احدیت
در کثرت نامیده کمال اولی را شهود احدیت ذات گفته اند
جز در تحقق بشهود حق سبحانه بران وجه که بارتباط حبی بذات
حق سبحانه از همه آزاد آید بلکه از مزاحمت شعور بکثرت
تجلیات صفات تیز خلاص شود نیست اگر حق سبحانه این چنین
کس را از برای انکه دیگرانرا سبب هدایت شود باین وجود
موهوب ظاهر گرداند اوست که ناظر احدیت است در
کثرت بوجود هیچ چیز از شهود احدیت محجوب نمی شود

بریده شدن وتهی شدن دل از غیر حق

سبحانه دلیل است بر مظهریت دل مر تجلی حق سبحانه را
بوصف احدیت که نیل معارف بحقایق اسما و صفات بی

این

این متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات
بی تهی شدن از التفات بر وجه وصمت حدوث یافته است
میسر نیست و تهی شدن موقوف افتاده است بر تجلی ذات
بوصف احدیت حصول این معنی را بعد از تحقق بایمان بالله و برسول الله
وبما جاء عند الله و من عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول
الله صلی الله علیه و علی آله و سلم اسبابست از اتحاد دریافتنات
که شریعت از اقتداء آن منع نکرده است و دوام ذکر بشرط وجدان
مذکور بوصف انکسار و خضوع و بکمال متابعت رسول الله
صلی الله علیه و علی آله و سلم لیکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی
تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام مجالست با جماعتی لازم
وقت خود کرده اند که باطن ایشان مظهر آن تجلی گشته باشد و
بسطوات این تجلی حسبان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان
برداشته شده و از شهود غیر بتمامی آزاد گشته و ببقاء حقیقی از
مزاحمت شعور بخود و غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق ببقاء حق سبحانه
ایشانرا از نزد خود بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده

داز بیخودی و سکر حال افاقه یافته دیگرانرا واسطهٔ حصول
سعادت حقیقه که عبارت از فنا و بقاست شده درین مقام
هیچ چیز ایشانرا از تمکنات از شهود حق سبحانه محجوب نتوانند کرد
پس واجب بر دنیا آنکه در تخلیص دل از گرفتاری بوجود اکوان
که عبارت ازین گرفتاریست باسبابی که سبب خلاصی میشود
تمسک نموده خود را پیش از مردن خلاص کردانند اگر مناسب
استعداد خود اشتغال بذکر دانند تقصیر و اهمال را دران مجال
ندهند و اگر در خود استعداد آن ندانند که بصحبت ارباب شهود
دل از گرفتاری زودتر خلاص میشود خود را بصحبت این برگزیدگان
بگذاشته آداب صحبت التزام کنند زمان خلاصی دل از
گرفتاری بغیر حقیقت زمان حصول وصول و شهود است چون
دل از مزاحمت شعور بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری
بشهود حق سبحانه نیست **بیت** بلا و محنت شیرین که چو باد ناسپاسی
بعد از آنکه سطوت نفی ما دون حق دل از غبار التفات بغیر حق
آزاد گشت غیر اثبات حق سبحانه هیچ نماند **بیت**

بحقیقت حجاب

تیغ لا در قتل غیر حق براند   در نگر زان پس که بعد لا چه ماند   ماند الا الله باقی جمله رفت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت

بلند همتی را که استعداد چنان افتاده است که در اول قدم بشرف
وصول تواند مشرف شد طریق رسانیدن بمقتضای استعداد
چگونه بوده تدبیر او آنکه اول کسی باید که بسعادت وصل رسیده
باشد دوم آنکه تواند تصرف بصفت محبت در باطن او کند
بآن وجه که دل او را از محبت غیر حق سبحانه آزاد کرداند
و محبت حق را در دل او اثبات بکند بکمال تصرفی که حق سبحانه او را
عنایت فرموده است یا آنکه اول او را گرفتار محبت خود کرداند
تا بتوسط محبت آن حضرت او را از گرفتاری بغیر الحضرت آزاد
کردانیده بتمامی مشغول بخود کرداند حقیقت خود جز این نیست که
سر از اندیشهٔ کونین بتمامی خلاص شود و از گرفتاری مشغولی
بحق سبحانه چنان شود که مشغولی بغیر آنحضرت را درو جای نماند
چون دل از مزاحمت تصرف غیر حق سبحانه
آزاد شد و الوهیت دیگری از پیش بصیرت برخاست دین

مقام شهود تجلیات صفات حق سبحانه از شهود اوصاف
خود و غیر خود نجات یافته از تجلی ذاتی از پس پرده تجلیات
صفات بهره‌مند شود و مزاجه من تسنیم عینا یشرب
بها المقربون توانَد بود که اشارت باین معنی باشد حقیقت
احسان که عبارت از انکشاف ذاتی است درین مرتبه میسر شود
جانکه لفظ کان اشارت بآن میکند اگرچه بحقیقت کان نصیب
حس است انچه مکشوف جان و سر است کان را دران مشهد
جای نیست لیکن این تعبیر نیز واقع است که تحقیق این در خور حوصله
این فقیر نیست   درین مشهد که انوار تجلی است
سخن دارم ولی ناگفتن اولی است   این مقام مقام تجلی ذات
و صفاتست عبور ازین مقام هیچکس را مسلم نیست بی اتباع بر
کمال حضرت محمد رسول الله را علیه من الصلوات اکملها و من
التحیات ایمنها در مقامات فنا و نیستی چنانکه نیل مقامات
پیشین میسر نیست بی متابعت او صلی الله علیه و علی آله و سلم چه
هر مقام بحسب آن مقام است کسی که او را متابعت آن مقام علی

میسر

میسر شود کمتر از کم است لیکن بعضی را بمحض عنایت شاید که آسان
گردانند رسیدن بآن دولت که بشهود و انکشاف ذات
از تفاصیل اسما و صفات ذاهل شده غیر ذات مشهود او نباشد
بسیار متعذر است مگر کسی را که از ذات و صفات خود تمامی
نیست شده باشد و بخلعت خاص که تعبیر ازان بوجود موهوب
حقانی کرده اند مشرف شده باشد
لا اله الا الله درین کلمه نفی آلهه باطله است و اثبات اله حق
که در خارج منحصر است در فردی که آن ذات واجب الوجود است
که معبود بر حق است هر که این کلمه را یکبار میگوید بجهت آنکه پیغامبر
علیه السلام و علی آله گفته است این کلمه را می باید گفت و از برای
همین معنی که پیغامبر گفته که بگو میگوید او مسلمانست این نوع گفتن
متضمن تصدیق رسالت آن حضرت هست تصدیق رسالت او
متضمن تصدیق است بتمام انچه او صلی الله علیه و علی آله و سلم از
نزد حق سبحانه آورده است بعد تحصیل تصدیق بگفتن این کلمه بامر
پیغامبر علیه من الصلوات ایمنها و من التحیات امنها تکرار این کلمه

پیغامبر

از برای آنست که حقیقت ایمان که اذعان و قبول است جنان
در دل متمکن شود که بسطوت نورانیت این کلمه در نفس و دل مجال
مخالفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام هیچ نماند اگر خواهد و اگر
نخواهد مسمی مخالفت را در وجای نماند از انجاست که ارباب
یقین و تحقیق مبتدیان را تلقین این کلمهٔ طیبه میکنند و در هر گفتن میفرمایند
که ملاحظه این کنند که لا معبود الا الله چون درین مقام متمکن شوند
در زمرهٔ عباد که بحقیقت بندگان برگزیدهٔ حق اند سبحانه داخل
شوند این طایفهٔ بزرگوار از ان برترند که این همه جهاد برای
آن کنند که بحظوظ عاجله و آجله حقیقت ایشان ملتفت باشند
بلکه این همه برای تعظیم امر و تحقیر نفس خود میکنند جناب ایشان
از ان مردم که این همه برای نیل لذات بهشتی کنند بلند تر است
اگرچه این مردم بسیار بزرگ و عزیز اند که کاری نباید دانست
آن کار را که از حظوظ عاجله فانیه برای حظوظ باقیه حقیقه صرف رغبت
تمامی کرده تمام اوقات خود بمراضی حق سبحانه کنند بعد از دخول
در زمرهٔ عباد اگر حق سبحانه بمزید عنایت مشرف گرداند

بسبب

بسبب قابلیت که در مرتبه عباد بسبب اعراض و اعواض حاصل
شده است این زمان بابیت او ممحق شده و هیچ
او را نمانده بر مثال تشنه که از غایت اشتیاق بآب غیر آب را
پیش او قدری نماند و بکلی مشغول آب شود اگر خواهد که خود را
از آب تسلی دهد نتواند درین مرتبه اگر لا اله الا الله گوید اگر لا
مقصود الا الله گوید رقم صدق بر جبین او کشیده از جملهٔ صادقان
باشند چون حال او چنین شود تصرف غیر خداوند سبحانه و تعظیم غیر
آنحضرت را در دل او هیچ جای نماند اینجا بود که الهیت را مقصود
برحق چند هوا و سایر آلهه باطله را از تخت خود نگون درین
مقام چند سعی باید کرد و بجان باید کوشید و مواظبت بر تکرار این
کلمه مدتی که قریب چهل سال باشد بصدق تمام و بموافقت دل با
با زبان اهتمام باید کرد بامید آنکه دل را محل نزول سلطان جذبه
گرداند تا سلطنت جذبه انچه غیر و غیریت است بموجب کریمه
جاء الحق وزهق الباطل از دل بتمامی رخت بر داشته بعدم آباد
خود رود نصیبی که بتحصیل این چنین دولتی بدان میسر است

دوام ذکر است بشرایط آن از موافقت دل با زبان و
نگاه داشت ادب سنت مصطفی و اجتناب از محارم و امتثال
اوامر و انقطاع از زواید و ترک آمیزش با اهل هوا و ترک
فضول کلام و منام و فضول طعام و دوام افتقار و انکسار
و التجا بحق سبحانه و ترک تعرض به بندگان حق سبحانه و انکدار
از ایشان باز کشیدن و بر هیچکس بار ننهادن خود را از همه کم
دیدن چنان نیاز مند بودن که همه را بر تو رحم آید طمع از خلق بکلی
بریدن و بقدر امکان بدیگری فایده رسانیدن ازین تور
توان دانست که رونده این راه را دانش کتاب و سنت
و تتبع آثار سلف از اتقیا و عرفا بی اندازه باید این راه را بجهل
بریدن اصلا میسر نیست باید دانست که قابلیات در اصل خلقت
متفاوتست کس باشد که بآنچه از ذکر مقصود است از ذکر
باندک وقت برسد کس باشد که دیر برسد کس باشد که حقیقت ذکر که
عبارت پاک شدن دل است از التفات بغیر سبحانه بتصرف
صحبت بسبب مناسبتی که او را باشد با التفات خاطر بر

گزید

گزیده بی توسط ذکر زود مشرف شود می تواند بود که در یک
صحبت بتشرف فراغت خاطر از غیر حق سبحانه مشرف شود
لیکن نگاه داشت این دشوار باشد چون دل بتاثیر صحبت با تاثیر
التفات خاطری از وحشت مشغولی بغیر حق سبحانه نجات
یافت هر چند این نسبت کم وآر یابد حصول این نسبت دلیل
است بر کمال سعادت لیکن باید که مثل کودکان بی معرفت
نباشند تا بجوزی و مویزی عوض نکنند
هر گاه که لا اله الا الله گفته شود دل با [illegible] مدرکه ایست
حاضر سازد باین وجه که نام خداوندیست سبحانه حق سبحانه
در دل بوصف محبوبی حاضر کند اگر ازین ذکر حلاوتی و لذتی
در دل یابد که از هیچ چیز این حلاوت و لذت نیافته باشد چون
چنین حلاوتی و لذتی یابد شکر گوید چنان کند که در مقدار سه
بار گفتن یا هیچ بار این حلاوت از دل زود اینجا بود که حلاوت
این همه لذات را پیش دل او قدری نماند

خوش هنگامی است آن هنگام که همگی دل از یاد همه چیز تهی شده
بیاد حق سبحانه خوش گشته درین خوشی همه چیز را و خود را
فراموش کند بل که از یاد کرد خود و خوشی خود بیخبر شود اینست
نهایتی که درد گرفته اند و کمال سعادت جز آنکه بنده بیاد
حق سبحانه از همه چیزها بریده شود بر وجهی که او را هیچ پیوندی
با هیچ چیز نماند و در استیلای این صفت خود را و هر چیز را
فراموش دیگر چه تواند بود اگر حق سبحانه خواهد گویندگان
باین چنین سعادتی بتوسط یکی از بندگان مهتد شوند عند را
بعد از چنین نیستی و بیخودی بهستی و هشیاری از نزد خود مشرف
گردانند که این بنده باین هستی آنچه کند همه خیر و صواب باشد
هیچ چیز او را از حق سبحانه حجاب نشود و در نظر او در همه حضرت بآنحضرت
بود رجوع او در همه حال بآنحضرت بروشنایی او از ظلمت
و ظلال گرفتاری و محبت غیر آنحضرت خلاص شده بروشنایی
یاد کرد او و استیلاء یاد کرد او مهتد شوند رزقنا الله و ایاکم

الاستهلاک فیه بمنه و کرمه **بیت** تو مباش اصلا کمال اینست و بس
رو در و کم شو وصال اینست و بس   از خود چو گذشتی همه عشق و
خوشی   رو دل از دشمن بر کن دوست را طلبیدن چه حاجت است
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
چون که میگویند قرآن بحقیقت از مرتبهٔ عین جمع است یعنی از
احدیت ذات میگویند که بحقیقت ذات است که در علم و عین بحسب
اسم الباطن و اسم الظاهر خود متعین شده است بصور علمیه و صور
عینیه نظر بدین تحقیق چه عجب باشد که متکلم در ادای وحی قران خود
باشد هر جا خواند و بر هر که خواند پس باید که قاری خود را سامع
داشته زبان خود را مثل شجرهٔ موسی دانسته چنان داند که بحقیقت
حق سبحانه قاری است از حق شنود و خود را در مقام گرفتن مناسب
شنیدن از آن حضرت داند اگر ازین مقام ترقی کرده بدرجه رسد که
او از میان برخیزد سامع و متکلم جز حق سبحانه را نه بیند و از خود
تمامی آزاد گشته غیر حق سبحانه هر چیست تمامی از نظرش برخیزد
اینست فنا حقیقی وصول باین سعادت جز باعتقاد اهل سنت و جماعت

واتباع صاحب شریعت و دور کردن محبت غیر حق سبحانه بتوسط
دوام ذکر و مراقبه و استقامت در ادای اوامر و اجتناب
از مناهی بلکه اجتناب از فضول کلام و منام و طعام و از اینجا ضرورت
نیست میسر نیست دوام ذکر بی پاسبانی انفاس و وقوف
در هر نفس میسر نیست

در زمان تلاوت چنان باید که استماع از حق کند اعتقاد کند که
درین وقت که حق سبحانه این صفت را اظهار می گرداند
مقصود از حسن استماع و تدبر است و حضور بحق سبحانه بی ملال
حصول ملالت درین حین مبنی از کثافت و حجابی است که بواسطه
اشتغال بفضول در بیرون تلاوت کسب کرده است

در زمان ماضی و مستقبل مشغولی منتهیان در زمان حال کم است در
زمان حال جان و سر و دل و نفس را مصروف بر چیزی می باید کرد
که در زمان حال محبوب حق سبحانه آن چیز است دانستن آنکه در هر نفس
محبوب حق سبحانه از اعمال چه چیز است این بزرگواران را محض عنایت
بعد الله ایشان را توفیق آنکه در هر چیز و در هر کار رعایت تمام رجوع بحق

موجب عقیده استقامت را در عمل در آنچه مرضی آن حضرت نیست
واشها از آنچه نامرضی است آسان گردانیده سلوک طریقه که موجب
وصول دوجود است آسان گردانیده حقیقت شما را از همه
بر آورده گرفتار خود گردانند کار این نیست غیر این همه هیچ این
چون میسر است بعد و قرب علی السویه است

صحبت ارباب جمعیت سبب جمعیت کسی راست که در اول
ایشان آغاز جشند در ابعاد شان قرب در ابتلا میشان راحت
یابد در آغاز شان هوای بلند سرمایه سعادت جز از ایشان نطلبد
و نداند و نه بیند تا برسد بجایی که در مکاره و شدائد که از ایشان
برسد بجای مرارت صبر حلاوت محبت در خود یابد در محبت
ایشان ذوق شهود حق سبحانه نه زود در شهود آن حضرت
غیبتش از خود دست دهد و در غیبت او حق سبحانه از خود بخود
و برای خود در ایشان ذکر خود ظاهر گرداند تا برگشتگان بادیه
طلب مطلوب خود را در ایشان یافته از خود بیک گوشه
جز ذوق شهود آنحضرت حق سبحانه در خود نه بینند و نه چشند

اگر از شوایب آمیزش اهل بلادت و انکار حقیقت صافی است
وسیله ترقی باقصی مدارج شهود و توحید حق سبحانه جز این صحبت
نخواهی دانست و اگر حقیقت صافی نیست بضرورت بتطهیر حقیقت
مواظبت و ریاضات که کتاب و سنت ناطق بآنست محتاج
خواهی بشرط آنکه از راه دان راه رفته راه دیده بعد از انقیاد
تمام قبول تعلیم کرده باشی طایفه اولی را بعد از ادای وظایف
فرایض و سنن رواتب و اتقا از محارم کار جز آن نیست که
خود را نگاه دارند از آنکه چیزی بکنند که سبب کراهت خاطر
ارباب جمعیت شود سایه ز سر ما است از دگر حق والسلام

انفاس قدسیه خواجگانست قدس الله تعالی ارواحهم یاد
کرد و بازگشت و نگاه داشت و یاد داشت و وقوف
زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی نظر در قدم هوش در دم
خلوت در انجمن سفر در وطن
من تصبر یصبره الله و من یستعفف یعفه الله و من یستغن یغنه الله

وما

وما اعطی عبد عطاء خیر و اوسع من الصبر هر کاری که هست
که صبر در آن کار باید کرد مثل امتثال اوامر و اتقا از محارم
و مواظبت بر نگاه داشت شهود و حضور مع الله که تعبیر از آن
نسبت را که بوجدان یافته کرده اند بقوت ایمان
و عقل تحمل و تکلف بوده در مقام صبر می باید در آورد
منتظر می باید بود که تایید و عون حق سبحانه باید بسبب
صدق عزیمت بر وی رحم کرده مرارت و کلفت صبر را
از وی دور گردانیده استقامت در عبادت با حضور
قلبی آسان گرداند بزرگان گفته اند این آسان گردانیدن
عون الهی است مر بنده را یصبره الله چه عون و کدام عون
ازین بهتر بود که بنده در حین عبادت و حضور از حضور
عبادت خوش وقت و شادان باشد کلفت که از جانب
نفس و شیطانست چون روی که در عبادتست از وی ساقط شده
است در ایاک نعبد و ایاک نستعین اشارت باین معنی هست
خداوند الحق آنانکه ایشان را

توفیق آن عنایت فرمودی که تمامی از خود بریدند و بذکر
و شهود حضرت تو آرمیدند این درمانده گرفتار که گرفتارست
هرچه از ان بدتر نیست نجاتی بمحض فضل و کرم بی علت ار
زانی داشته از هرچه مانع یافت سعادت ذکر حقیقی بیست
آزادی کرامت فرمای اگر این درمانده را بخود گذاری
مسکن و مقوا و جز جحیم و سجین هیچ نخواهد بود بتربیت ذوقی
جز ذوق قوم و حمیم نی بحق آنانکه بنقد شهود حضرت تو از شهود
هرچه هست و بود و خواهد بود آزادند بتخصیص بحرمت محمد
رسول الله علیه وسلم و علی آله و اصحابه و اولاد و ازواج
او رضی الله عنهم اجمعین ذوقی از شهودی که از خود خلاص
شوم عنایت فرمای که سخت درمانده و گرفتارم
مقصود کلی از وجود انسانی چون که ادای وظایف
بندگیست که بحقیقت عبارت از حقیقت ذکر است که نسیان
غیر خداوندست و این معنی بی اعراض کلی و اقبال کلی میسر نیست
کلمه لا اله الا الله را از برای تحصیل این معنی مقرر شده

اشتغال باین معنی بی انکه مزاج بدنی از انحراف مذموم
مصون باشد میسر نیست پس لازم انکه از حق سبحانه طلبند که
مزاج شریف از تصرف انحراف مذموم مصون باشد
لیکن طلب این معنی باید که باعمال مزیله و دافعه این انحراف
باشد بشرط انکه دل از تاثیر اسباب خالی اعتماد کلی بر تاثیر
حق سبحانه درین اسباب باشد تا بسبب سلامت مزاج
از تصرف انحراف مذموم و دوام ارتباط دل بجمعیت
ذکر بتوسط اشتغال بذکر دل را قابلیت قبول انحراف
محمود که ناشی از استیلای محبت آنحضرت جل ذکره حاصل
شود تا هرچه سبب الم دیگرانست سبب فرح و ذوق شود
چه شهود اوصاف و آثار محبوب موجب حلاوت عظیمه
است گر بگویم شرح این بیحد شود التماس انکه
تقصیر این فقیر را از رسیدن بشرف ملازمت عفو فرموده
معذور دارند چه سبب معلوم است والسلام
چون مقصود از ذکر جمعیت و جدان مذکور است

ذکری ذاکر واجد مذکور باشد آن ذکر پیش این طایفه
از درجهٔ اعتبار خارج است تعبیر ازین معنی بعضی بوقوف
قلبی کرده اند حاصل آنکه ذاکر باید که همگی همت بران مصروف
دارد که در زمان ذکر گفتن دل را حاضر بحق سبحانه باشد
بروجهی که از وقوف بحضور آنحضرت جل ذکره در خود لذتی
یابد که آن لذت او را از همه خوشیها آزاد کرده اند اگر حضور
بحق سبحانه بسبب صحبت ارباب حضور او را بی واسطهٔ ذکر
حاصل شود باید که در نگاه داشت آنچه از صحبت حاصل شده
است همگی خود را درباخته چنان کند که هیچ چیز او را از نگاه
داشت آن نسبت مانع نیاید باید که خود را چنان بهن کار
دهد که خواب و بیداری را نفقهٔ این کار کند تا برسد
بجایی که حضور او بحق سبحانه او را از وقوف و شعور بحری
دیگر آزاد کرده اند و بروجهی میسر شود که بی آنکه خود را حاضر
سازد حاضر یابد ازینجا بدرجهٔ ترقی کند که از شعور بحضور
نیز آزاد گردد حقیقت فکر حصول این نسبت است

داد

داد جاروبی بدستم آن نگار	گفت کز دریا برانگیزان غبار
آب آتش گشت و جاروبم بسوخت	گفت کز آتش تو جاروبی برار
کردم از حیرت سجودی پیش او	گفت بی ساجد سجودی خوش بیار
آه بی ساجد سجودی چون بود	گفت بی چون باشد و بی خار خار

حضوری و سجودی که بی ساجد و حاضر گفته اند هیچ درین نسبت
که در حین حضور بحق سبحانه بتمامی از خود و مر چه هست
غایب شده باشد میسر نیست این معنی بی مقدمهٔ انقطاع
از نسبت ارباب تفرقه و اتباع شریعت صلی الله علیه وسلم
و علی آله و دوام اقبال بحق سبحانه بقلب و قالب میسر نیست
سبب قوی تر آنکه ملازمت ارباب جمعیت را از کمال صدق
وصف لازم خود گردانیده به نیاز تمام و نگاهداشت
ادب متوجه آن باشد که از بواطن ایشان حق سبحانه باثار
جمعیت ایشان باطن او را متاثر گرداند بمنه و کرمه
جاروب عبارت از نسبت ذکر است که از اولیا
بطالبی برسد بسبب مواظبت از غبار التفات بغیر حق سبحانه

دل را آزاد گردانند در حین خلاصی از گرفتاری غیری دل و
شایستگی تصرف جذبه که باتش معبر است حاصل شود تا حضرت
جذبه از زحمت هستی موهوم خود آزاد گشته از نسبت
فعل و صفت بلکه از نسبت هستی بغیر آنحضرت آزاد گشته در
بحر شهود چنان مستغرق گردد که در حین صدور فعل و
اتصاف باوصاف و موجود بودن بوجود نه فعل او را
فعل حق سبحانه و نه صفت او از شهود ذات محجوب گردانند
آنرا که کحل بینایی در دیده بصیرت
کشیدند نظر او جز بر مقصود حقیقی نیفتاد هران صاحب
دولتی را که به چنین سعادت مشرف گردانند اولا او را دی
دسند که بدیده ایمان و بقوت محبت ناظر جناب او
باشد سبحانه چون اینجا رسد دل او در مقام حضور مستغرق گردد
از ذکر زبان و دل و غیر آن زیرا که اطلاع او بحضور حضرت
حق تعالی مانع است از یاد کردن درین مقام همچنان که
بلند گفتن موجب حیاست بدل گفتن نیز موجب حیاست

چه قرب حضرت حق سبحانه بنسبت ذات وجود او مساوست
اما ذکر عبد از اطلاع بدین قرب عبارت از دوام ملاحظه
قرب اوست بذات و این مقام را حیا لازم است
چنانکه گفته اند بیت کار نادان کوته اندیش است
یاد کردن کسی که در پیش است مگر ارباب تمکین را که در کار
خانه خدایی بذل وجود کرده اند حضرت وهاب مطلق بدل
وجود ایشان خلعت وجود حقیقی در بر ایشان پوشانیده
درین حال هرچه بر ایشان گذرد از ذکر و غیر آن منسوب بایشان
نیست کما کان بعض الکمل من ورثته
حقیقة الذکر عبارت من تجلیه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث
اسمه المتکلم چگونه حقیقت ذکر عبارت از انکشاف حضوری
است از حیثیت اسم متکلم پس از تکلم که متضمن حضور و شهود
هستی بود چاره نبود وصف تکلم بحضور ذاتی حقیقت ذکر آمد
عین عبد مظهر این حقیقت آمد این حقیقت را چون که عین عبد
مظهر است ما وسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلبی عبد المومن

تشریف خاص مر ایشانرا مقرر شد پس بهمگی همت دران باید
کوشید که این چنین ذکری را در وجای شود پس ذکر باید
گفت بر وجهی که دل مرتبط بذکر بر وجهی باشد که از غایت حضور
بمذکور در زمان ذکر ذهولی از غیر و خود شود تا برسد
بجایی که از صفت ذکر نیز ذاهل شود ازین مرتبه ترقی بفناء حقیقی
جز بنیاز و اظهار افتقار و حسن سوال ممکن نیست این
فنا عبارت از انست که این ذکر را صفت مذکور بینند و خود
را جز نادانی نبینند که آب حیات ذکر را حق سبحانه بمحض
عنایت در عین او ظاهر گردانیده است بعد ازین وصف
دیدن و دانستن را بسبب استغراق در شهود جانان گم کنند که نه از
وصف و نه از ذات خود خبر دارد چون که بسبب ذکر باین
درجه علیا ترقی واقع شود همه چیزها از شهود تو بر خیزد
چنانکه هیچ چیز در نظر نماند نظر نیز نماند اینجا بود که پس
کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
ظاهر شده وجود محدثات را بتمامی از نظر برگزیدگان

بر دارند انکه بعضی از کبار فرموده اند الذکر اعلی المقامات
کلها حق دانسته جمیع حیات بذل در تحصیل حقیقة الذکر
باید کرد اگرچه بحقیقت بحق ذکر قیام نمودن دشوار است
عزیم لا یقتضی دینه لیکن چاره جز بذل خود در مراضی ذکر
هیچ نیست رب یسر ولا تعسر اللهم حل و اقربی
قال الله تعالی واذکر ربک اذا نسیت یعنی اذا نسیت
غیره ثم نسیت نفسک ثم نسیت ذکرک ثم نسیت فی
ذکر الحق ایاک کل ذکر چون که بی نسیان غیر حقیقت
ذکر میسر نیست اول درجه آنست که ذاکر بسبب مشغولی بذکر غیر
را فراموش کند درین مرتبه چون که خود منسی نیست درجه
دیگر انکه بسبب کمال شغل بذکر خود را نیز فراموش کند درین
درجه چون که حاضر و آگاه بذکر هست درجه دیگر انکه ذاکر
ذکر را فراموش کند بسبب حضور تمام که با مذکور میسر شود
درین سه درجه بسبب حصول نسیان فنایی و بقایی اثبات
کرده اند بضرورت ازین جهت فنا و فناء فنا

تعبیر ازین [illegible] کرده اند چون که فنا حقیقی بدید حق سبحانه
در [illegible] افعال و صفات فانی شده است درجهٔ دیگر در ذکر
آمد که در یاد کردنی که حق سبحانه ترا کرده است همه ذکرها را
فراموش کنی در کریمهٔ فاذکرونی اذکرکم بزرگان گفته اند
یاد حق سبحانه بنده را توفیق ذکر است در مراتب ذکر چون که
در هر درجه از درجات ذکر ذکر را توفیق حق سبحانه میسر است
گویا که تو در میان نیستی ذاکر اوست جل ذکره اینجا بود را حقیقت
بندگی که نیستی تمام است در شهود معبود میسر شود و کمال آنخود
اینجا میسر شود بلکه حق سبحانه ترا بسبب ذکر بدین چنین کمال
رساند رقم سعادت حقیقی که حسن خاتمت مبنی بر آنست بر جبین
مکتوب نیست اهتمام در آن کردن که بحسب انفاس جدیده ترا
حضوری بسبب ذکر حاصل شود از ضروریات پس از پاس انفاس

بحسب انفاس ناگزیر است	یک یکدم که در زیر دل و جان است
خدا داند که چه اسرار نهان است	اگر تو پاس داری پاس انفاس
بسلطانی رساندت این پاس	ترا یک بند بس در هر دو عالم

گر باید زجانب لی خادم ورزش طریقه خواجگان
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین در تحصیل این سعادت تمامتر
اسباب است رزقنا الله وایاکم مواظبة هذا الطریق بحرمت
محمد صلی الله علیه وسلم و علی آله سلوک این طریقهٔ مستقیمه موجب
حصول سعادت حقیقیه نسبت بمجموع طوایف مسلمین است
حقیقت انسانی که در نهایت قدس
و نزاهت است و معرا از همه تعلقات اثر و مطلوب آنست که
عارض و چیزی شود که آن چیز او را بنوده باشد و از دیگری
بیاید و آن انجذاب و سوزش است سوزی که از اعتبار بعد
و دوگانگی عارض شده است اگر این انجذاب محض عنایت
الهی بتوسط عملی که موجب تصفیه باشد از مداومت او کار
بعد از تحقیق توبه و سایر مقامات حاصل شود نهایت در بدایت
میسر شود و تعبیر ازین انجذاب بمحبت و عشق کرده اند مقصود
کلی از سلوک آنکه حقیقت انسانی بعروض این عارضه از مزاحمت
مجموع اغراض که لازم ترکیب اوست خلاص شده از خود تمامی

تهی و آزاد شده هیچ نه بیند و نداند و در عوض این عارضه
و نسبت این ظهور جمالی و کمالی است که بی این عارضه ظاهر نیست
حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف اشارت باین است
والسلام

ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله را بدایتی و نهایتی است بدایتش
اذعان و قبول انچه اذعان و قبول آن واجب است اذعان و
قبولی که مانع آید از مرضی حق سبحانه و رسول او نیست و
بآنچه مامور است موجب قیام شود چنانچه از ظاهر و باطن انچه
موجب بیگانگیست چیزی ظاهر نشود و انچه مخالف و مباین است
تمامی از باطن و ظاهر دور شود و تحقیق معامله باین وجه که ظاهر و
باطن متصف بانچه باید و اعراض کند از انچه نباید عبارت
از شریعت و طریقت است نهایتش انکه ازین درجه ترقی مقام
احسان کرده شود و انچه معلوم و معتقد است بدرجه رسد که
کالمحسوس بحاسة البصر شود و تحقیق که حقیقت ایمان احسانست
که انچه مومن به و معتقد است از کمال یقین چنان شود که گویا

محسو



محسوس بحواس ظاهره است الاحسان ان تعبد الله کانک تراه
مبین این معنی است چون تمکن درین مقام بکمال حاصل شود بانوار
حقیقت حجاب تعلق حبی غیر حق سبحانه بکلی مرتفع شود حقیقت
انسانی بمحض عنایت بشرف نسیان ماسوی مشرف شده مشهود
سرش جز حق سبحانه هیچ نماند درین مرتبه تواند بود که کار بجایی
رسد که جز یک ذات متجلی باوصاف کمال در نظر بصیرتش هیچ نماند
بلکه جز یک ذات هیچ در بصیرتش نباید اینجا بود که وصف شاهدی
و مشهودی از میان برخیزد من لا یعرف الله الا الله اشکارا گردد
لیس وراء الله منتهی ان الی ربک المنتهی
قلم اینجا رسید و سر بشکست

وصول را اگرچه معانی و مراتب بسیار خواهد بود طالب وصل
باید که همگی خود را بران دارد که محبتی که در روح پوشیده است
ظاهر شود چنانچه علاقه حبی او را بهیچ چیز نماند حب او را متعلق
جز حق سبحانه هیچ چیز نباشد درین وقت مر او را وصول چون
و چگونه حاصل است اگرچه بضرورت بشریت چیزها بجا باید

باید که مشغولی آن بحذ فرموده اند ترک نکنند چون ازین مرتبه ترقی
بسبب غلبهٔ محبت شود در غلبهٔ این حال توانید بود که غیبتی از
خود و از هر چه هست حاصل شود اگر بسبب اداء عبودیت او را
بخود دهند در حقیقت سهو صلی باشد منزه ازانکه سهو را بغیری
شعوری باشد چون بدین مرتبه کمال حاصل شود شاید که شریعت خود را
بر واشکارا کنند و در غلبهٔ این شهود شعورش از غیر بتمامی
منقطع شود این کار از غایت است خود را برین داشتن و از
ذکر باز ماندن نیک نیست و باید نیاز خود باین رسیدن
دور است و ممکن نیست الخ برما در مقام بندگیست جز این نیست
که بتکلف تعلق چیزها را از غیر خدا وند سبحانه دور کنیم بامید
آنکه حق سبحانه در غلبهٔ محبت براه وصول رسانیده از
شهود غیر خود خلاص گرداند بمنه و کرمه

الله گو دل را بهستی بند که هست اوست بر غیر او نام هستی
افترا هیچ نیست بکمال قدرت ظاهر همه او و از همه منزه بحقیقت
بکمال ظهور محتجب است ۴ از غایت ظهور عیانش پدید نیست

همچ

همچنانکه اضافت آب بجداول و انهار و قطرات بحقیقت
افتراست چه آب بحقیقت که ظاهر است بوصفی و تعینی مخصوص
که حقیقتش در مرتبهٔ اجمال ثابت و کاین بود کان الله ولم یکن معه
شیء الان کما کان آنجا که سطوات و قهرمان شمول ذاتی است
کثرت را گنجایی لا اله الا الله یعنی مرتبهٔ الهیست که مبنی از کثرت
اسمایی و صفاتی است بحقیقت در ذاتی که کثرت را دران اعتقاد
نمی توان کردن نیست ذاکر باسم الله یا لا اله الا الله را باید
همتش جز آن نباشد که بسبب مواظبت برین دو ذکر مستغرق
هستی گردد که شعور بهستی نماند نه بهستی خود و نه بهستی غیر
خود مشهودش در وجه باقی که در کریمهٔ والله المشرق والمغرب
فثم وجه الله اشارت بآنست هیچ نباشد حصول این سعادت
که مقصد اسنی در این نیست اغلب آنست که باز بسته مواظبت
یکی زین دو ذکر است اگر چه بجذبه و تصرف ارباب تصرف
این معنی بسهولت میسر است باید که خود را موقوف بآن ندارد
از کمال صدق و التجا و افتقار که ناشی از حقیقت قلب است

یکی ازین دو ذکر مشغول باشد گفته اند ذکر کوته رفیقه و جه خاص
قلب حسین افتقار و التجاست بحق سبحانه بوصف انکسار و نیاز
بذکر می باید مشغول بود مشطر بود که حق سبحانه رقم نسیان شهود
خود بر جبین حقیقت قلب مثبت فرماید تا خلاص از خود و غیر خود
یابی تا ترا نه دنیا باشد نه عقبی نه صباح و نه مسا نه ماضی
نه مستقبل در حال مجهول احوال ذاهل از حال و از شهود ذاهل
از شهود

نهایی که می باید که ذاکران لا اله الا الله را معاین و مشاهد
شود آن باشد که جمال الوهیت که در مرآة ما سوای حق سبحانه
ظاهر است مشهود شده اضافت الوهیت بما سوا اسقاط کرده
آله جز حق سبحانه نبینند و در تصرفاتی که از الوهیت منوط
محال ظاهر مشهود تسلیم و منقاد شوند بدرجه که مجالی را تمام
از میان بردارند تصرفی که از الوهیت ظاهر و از مجالی در
انقیاد آن تصرف اذنی از صاحب شریعت واقع نیست
رجوع بحق سبحانه نموده در تخلیص از ان تصرف نیاز تمام

اعوذ

اعوذ بک منک گویند بروجهی که این کلمه از اتحاد دل و سر و
غیر آن با زبان صادر شود هرگاه چنین شوند یقین شود که
این چنین ذاکران را به پرتوی از انوار تمکین محمد رسول الله صلی الله
علیه و علی آله و سلم بهره مند گردانیده اند که بتصرفات جمالی
از آثار قهریه نجات یافته است

چون جمال قیومیت حق سبحانه از مرآت ذرات کاینات
که حقیقت حقیقت اشیا قیومیت انحضرت تست جل ذکره مشهود خاصان
شود بعد ما که اشیا پیش نظر شان معین شده جمال قیومیت
ساتر ذرات کاینات شده جز وجه باقی در نظر حقیقت بینشان
هیچ نماند گفته اند مقصود از ذکر لا اله الا الله توجه بوجه خاص
است که ما کزیر جمله موجودات است و التجا و اعتصام بصفت
قیومیت است ظهور نور اینچنین جمال بی محبت ذاتی که در حقایق
ارواح و سایر انسانی کامن است بهیچ وجه میسر نیست قوی ترین
سببی ظهور محبت ذاتی را که پوشیده در حقیقت انسانی است
صحبت است بشرط نگاه داشت ادب صحبت بزرگترین شرط

بعد ایمان بابن طریق انکه در صحبت این بزرکواران نشستی بو جمعیت
تعظیم و انتظار انکه از باطن ایشان محبت بو شده در حقیقت تو
طام شود بشرط انکه همکی همت بران باشد که هیچ چیز حقیقت ترا
التفات باشد بجز انتظار ظهور این چنین محبت بعد ظهور نسبت
جی که قلاوز و راه نما غیر آن نسبت حاجت نیست انجا که سطوت
محبت ذاتی باشد چه چیز را مجال آن ماند که در میان بنده و حق
سبحانه در اید با شعا این نور چه چیز باشد که سوخته نکردد
بسبب این چنین محبت بشهود ذاتی که غیر و غیریت را دران
حضرت کنجایی نیست مشرف شده رقم فنا و نیستی بر هر وجود
و هست کشیده از نعت خودبینی و غیر آسوده و خلاص شده

همه آن کوید که **بیت** ما کیستیم اندر جهان هیچ هیچ چون
الف او خود ندارد هیچ هیچ

من شغله ذکری عن مسالتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین شاید که
مراد ازین ذکر استیلای شهود حق سبحانه بوجه خلاصی
از خواست جو نا فنا شهود ذاتی متعذر است شاید که مراد ازین

ذکر

ذکر ذکر حق سبحانه بنده را باشد که بعد از ذکر بنده آنحضرت را
جل ذکره موعود است بموجب کریمه فاذکرونی اذکرکم بزرکان
کفته اند ذکر حق سبحانه بنده را بعد از ذکر بنده حق را سبحانه نسبت که
حق سبحانه بنده را بشهود هستی خود از آزادی خلاص کرده اند در
مقام ذکر کجاست و سائل کیست تا سوال باشد لیس وراء الله منتهی
ان الی ربک المنتهی در نظر چنین هستی چه چیز مانده باشد ما سول
او را کرفتار خود کرده اند شاید که مراد ازین ذکر هر چه از ذکر خواسته
باشند از انچه بنده باداء آن مکلف شده است نه بر سبیل
استحباب ترغیب واقع شده باشد چه اقامت این اعمال که
خالی باشد از نیل مرادات عاجله و آجله و خالص از برای
ادای وظایف بندکی باشد یقین انست که موجب یافت دولت سعادت
که از انجا که او طلبد بهتر است اکرچه این معنی خواستن نظر بمقام بندکی
بسیار نیک است لیکن خصوصیت ضمیر متکلم جهت آن میشود که آن
دو معنی را خواستن مرجح باشد   دردا که عمر رفت و نکردیم هیچ کار
سعادت حقیقی چون که درین بود که بنقد بشهود حق سبحانه از

از خود و مرجه ست غایب شویم چون که این سعادت
حقیقی میسر نشد همه دولتها شده کیر همت آن بود که همگی خود را
دریافت و رسیدن باین چنین مقصودی صرف کرده شود همت
و مواظبت ذکر و تجرید و تحلیه حقیقت از شواغل کونیه و مستلذات
فانیه سرمایه این بود همگی سرمایه در نیل حظوظ عاجله نیست شد
آفتاب عمر بغروب رسید هیچ چیز تدارک مافات توان کرد التماس
از دوستان و فرزندان آنکه خالصا لوجه سبحانه چنان
کنند که حالا که حیوة و جوانی و بسلامت عقل ز آفات و بسلامت
اعضا و اسباب جمعیت از امن و غیر آن منعم شده اند از نزد
حق سبحانه همتی دارند که همگی خود را صرف در ذکر کنند که بی
آن اذکرکم الذی سبحانه نباشد که اگر اهمال در امتثال امر فاذ
کرونی اذکرکم واقع شود ندانم تا چها شود در خانه تنگ و
تاریک بی روزن بی چراغ غیر ظلمت چه باشد چون که بندگی
مامور شده ایم از ظلمت مقتضای طبع خلاصی میسر نشد
حاصل بود وصیت این فقیر نسبت

اخوان

اخوان و فرزندان آنست که از حق سبحانه طلبند که ایشانرا
چنان سازد که هیچ بایستی نماند غیر از خداوند سبحانه و رسیدن
و متحقق شدن باین اوج که شهود و حضورش با حق سبحانه
بر وجهی باشد که از جمیع خوابیت و بابیت این عالم و آن عالم
تهی گردد بی آن میسر نیست که پاسبان انفاس خود باشند و جهی کنند که
در هر نفس خود را بحق سبحانه چنان حاضر سازد بوصف نیاز
و شکستگی در مقابله عزت و کبریای حق سبحانه که از خود و غیر خود
تهی گردد و ترقی بنهایتی کند که عبارت از خلاصی از مجموع وجود
است تحصیل این چنین مشغولی و مواظبت بطریقه خواجگان
و خلفاء ایشان تخصیص خلیفه آخرین که خاتم این نسبت
بر سبیل کمال ایشان بوده اند حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
قدس الله تعالی ارواحهم و رضی عن جمیعهم میسر نیست اختیار
این برگزیدگان آنست که در هر نفس از یاد کرد و نگاه داشت
و یاد داشت غافل نباشند تعبیر از چنین کاری باین کرده اند که
وقوف قلبی در هیچ نفس از دل دور نشود بحسب انفاس و ازمان و

در جمیع مشغو لیها از کسب و تجارت و افعال جوارح بهیچ
وجه از ذکر که بوقوف قلبی باشد غافل و ذاهل نشود و وقوف
قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بحق سبحانه
بران وجهی که دل را بالستی غیر حق سبحانه هیچ نباشد و عزت
و عظمت هیچ غیر را در دل نماند غیر حق سبحانه و خوف و هیبت
غیر از دل رود محبت و عظمت و خوف و هیبت آنحضرت بر
دل مستولی گشته دل از مزاحمت محبت و عزت و عظمت غیر نجات
یافته بجز حق سبحانه را دوست ندارد و از غیر او اندیشه نکند
چون چنین شود حق سبحانه بمحض عنایت او را از دید و دانش
و شهود و معرفت غیر خود خلاص کرده اند و در هجوم سرای
بیخودی از خود آزاد شده ملحق بهیمین گردد رزقنا الله وایاکم
الخلاص من نفوسنا بحرمة محمد صلی الله علیه وآله وسلم
وصیت دیگر آنست که بدیدن و مطالعهٔ سخنان صوفیه بسیار
مشغول شدن بر وجهی که از نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم
دور رفتن آن نسبت شریف که جامع جمیع نسبتهاست

و خلاصه و منتهای مجموع طریقهاست غافل شوند و دل را
بهر چه شنوند از سخنان بلند و احوال و اذواق که بینند و شنوند
مشغول سازند از کاری که همه دولتها بازبسته بآنست
غافل شوند بیزیان و خسران باشد کدام کار و کدام ذوق
و حال و کدام طریقه ازین طریقه بلندتر بود که در هر نفس بوصف
بندگی و مذلت در مقابلهٔ عزت و کبریاء حق سبحانه متوجه
بحق سبحانه شده از گرفتاری بغیر حق سبحانه بنده خود را خلاص
سازد حقیقت ذکر لا اله الا الله آنست که رقم نیستی بر ناصیه
غیر کشیده شود و دل را از اندیشهٔ آن خلاص کرده شود و
اثبات هستی حق سبحانه بحسب هر نفس بوصف محبوبی در دل کرده
شود تا جائی شود که تکلف از میان برخیزد
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ملتمس این فقیر از تمامت
دوستان آنکه خالصا لوجه سبحانه بهمگی همت ملتفت بران باشند که
حق سبحانه بمحض عنایت بی علت از گرفتاری بندگی غیر خود آزادی
کرامت فرماید و بتمامی این فقیر را گرفتاری بندگی خود گردانده

ازین فقیر هیچ باقی نگذارد اشتهی عدما لا اعود ه ابدا ترحم
هیچ هنوز از خود نجاتی میسر نشد دشوار باشد که ازین عالم
این عالم این درمانده را بر بند بار گران خودی را از فقیر محض
عنایت بردارند چون که مقرر شده است که گنده وجود خودی
بی استیلای آتش درد دوری و وقت تاسف از حرمان
از دوام شهود بذهول از وقوف و اشعار خود میسر نیست
التماس میکنم که خواطر شریفه دوستان مصروف بران باشد که
حق سبحانه این فقیر را از خواب گران بی دردی بیداری
کرامت کرده بدردی که موجب گداز باشد گرفتار کرداند
بنده و کرمه ــ درد تو باید دلم را در تو لیک نی در خور من در خورد تو

درد چندانکه میدانی فرست	تا توانم هر چه میدانی فرست
کفر کافر را و دین دیندار را	ندکی دردت دل عطار را

معلوم باشد که خلاصه آنچه مقصود است از عالم انسانیت
خلاصه آنچه مقصود از انسانیت دوام گرفتاری بدرد دوریست
چه در مرآة ظهور درد دوری چیزی ظاهر است که از غیر آدمی

ادمی

هیچ چیز ظاهر نیست چیزی که در خزاین قدوسیان موجود
نتوانست شد در مرآه درد خاکیان ظاهر است و جمال با کمال معشوقی
خود درین مرآة ظاهر توان دید امید از الطاف بی نهایت
حق سبحانه آنکه این فقیر را و همه دوستان را بسبب مواظبت
بر طریقه سینه بزرگواران خواجگان که بحقیقت مقصود آفریدن
نگاه داشت آداب این طریق است حقیقت انسانی از
کثافت موانع خلاص شده متذکر از کم شده خود شده
بسوزی و گدازی مشرف سازد که سبب حصول و وصول آنچه
مقصود از کارگاه خاکیان شود بیت

دلی را کز عشق نوازد	جان او جلوه گاه خود سازد
دل او را ز غم بجان آرد	جان او را بغصه بگدازد
بخود و شش انجان کند مشغول	که بمعشوق هم نپردازد
گر کشایم بحث این امر بساز	با سوال و با جواب آید دراز
ذوق نکته عشق از من میرود	نقش خدمت نقش دیگر میشود

هر بنده که اثار قبول حق سبحانه در خود

مشاهده کنند یعنی توفیق بازگشت از مخالفت شریعت ظاهرا
و باطنا و آراسته گردانیدن ظاهر خود را بعبادت و
متحلی شدن باخلاق حمیده بنسبت عوام و بنسبت خواص انجذاب
دل است بحق سبحانه و ترک التفات بما دون حق سبحانه و
دوام توجه و انتظار آنکه حق سبحانه ما را از مضیق [خودی] نجات
ارزانی داشته بفضای بیخودی مشرف گرداند باید که حمد
آن تقدیم رساند چون که امن از مکر شیطان و نفس نیست
گمان نبرد که حمد او خالص از شوایب مکر این دو دشمن است
ازین جهت باید که استغفار را مقارن تحمید گرداند چه امکان
دارد که حمد او ناشی از اعجاب نفس بوده باشد اینست
معامله ابرار که بتهذیب نفس مشغول بوده بدقایق و خداع
این دو دشمن مطلع شده اند ارباب قلوب که دلهای ایشان را
شایستگی قبول آثار تجلیات صفاتی و اسمایی بمحض موهبت
شده است ایشان را تقید بآثار تجلیات هست استغفار
ایشان از شهود وسایط است اما مقربان که بتهرمان تجلی

ذاتی

ذاتی از کثرت اسمایی و صفاتی نجات یافته اند استغفار ایشان
از تقید بمقامیست که پیش از ظهور تجلی ذاتی بوده است
آنجا که ایشانند ایشان را نه حمد است و نه استغفار متع وحدت
هر چه بسمت کثرت داشت بریده شده اگر حمدی از ایشان ظاهر [است]
هو الحامد و المحمود هر چه از ایشان ظاهر است مضاف و مستند بآن حضرت [است]
لا نذکر الله الا الله لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند
و ما قدروا الله حق قدره اشارت بچنین هستی تواند بود
از انفاس نفیسه ابو محمد رویم است قدس سره الفقر عدم
کل موجود و ترک کل مفقود این فقره را بر مضمون ترکیب اطلاعی
نیست بر خاطر این فقیر الّا می آید که تحقیق فقر بنسبت مبتدی عدم
آنچه موجود اوست از املاک و اموال اعدام کند و بآنچه مالک نیست
خاطر مشغول ندارد و بنسبت کسی که بانقطاع باطن از اغیار میخواهد که
بشرف حضور مع الله مشرف شود باید که اعدام متعلقات قلبیه
و خواطر نماید کند بدوام اقبال قلبی بحق سبحانه و چنان کند که خواطر

مفقود اشارت بدان تواند بود شاید بسبب انقطاع از اسباب
آمدن آن خواطر تحقیق فقر نسبت بکسانی که باطن ایشان بشرف قبول
مواهب سینه و اذواق و حالات مشرف شده است آنست که
بموجب همت عالی گرفتار این مواهب نشوند منتظر آن باشند که
وهاب مطلق جل ذکره ایشانرا بتمامی از ایشان نیست گردانیده
در مرآة هستی ایشان ایشانرا بتجلی ذاتی مشرف گرداند تحقیق فقر نسبت
منتهیان آنست که نه ایشان مانند و نه همت در ایشان آن ماند
از آن آنچه نسبت هر چه از جانب ایشان نماند تحقیق چون که مقصود است
در ایشان هیچ نماند یعنی گرفتاری بامانت که واجب الرد است
بخداوند امانات حسبان و کمال هستی را بنور هست حقیقی گنجایی نماند
محو المعلوم و محو الموهوم اشارت بدین تواند بود مت

روح ناپیداست نشانش پدید نیست   از غایت ظهور عیانش پدید نیست
گوید بهر زبان و هر گوشش نشنود   کمال تو جز در شهود حضور نیست

نهایت استعداد تو آنست که در آنچه ظاهر میشود از فضایل روحی و جوارح
ظاهر و سمع و بصر و غیر آن و آنچه از قوای معنویه ظاهر است در مجموع

روح را متجلی بینی چون شهود بروح بدین مرتبه رسید از شهود کثرت
تفاصیل خلاص شدی درین مقام که قیام تو بروح است جز روح هیچ
چیز مشهود تو نیست درین وقت اگر اشتیاق تحقیق ناپیدایی روح
ظاهر شده ترا بیقرار و بی آرام گرداند دولتی بس بزرگست درین بیقراری
اگر لمحه و لحظه از ناپیدایی آگاهیت کنند دولتی باشد خوشتر مت

خوشتر آن باشد که سر دلبران   گفته آید در حدیث دیگران
آب کم جو تشنگی آور بدست   تا بجوشد آبت از بالا و پست

کمال بلکه نهایت کمال در آنست که کسب عطش بمباشرت اسباب
معطشه مثل تذکر از آب و اوصاف کمال آب با مرار اسم آب بر زبان
یا بر دل و احضار آب بوصف معهودی کرده شود تا بشرف حصول عطش
مشرف شده حضوری آب میسر شود بی تعقل و احضار آب حقیقت
حقیقت شود که عبارت از یاد داشت آبست اینجا دست دهد و
بحضور آب از التفات بغیر آب اینجا خلاص شود حصول این چنین
حضور را که موجب غیبت است از حضور غیر آب فنا گویند اگر ترقی
ازین مقام جان دست دهد که غیبتش از شعور بحضور آب میسر شود

این چنین سعادتی را که فنا گویند حقیقت ولایت بنسبت آب در این مرتبه
صورت نه بندد چه بکمال حب آب در حضور آب شعورش از غیر آب
منقطع شد آگاهی بخود و بوصف خود نماند اگر ازین مرتبه ترقی میسّر شود
بیند که البته که بخود حاضر است او هستی است که از و هیچ ازین
اوصاف نیست این همه کمال آبست اینجا خلاصی تمام و فناء حقیقی
میسر شود و در نظر شهود او هیچ نماند بلکه وصف شاهدی و مشهودی نیز
نماند فاذا تم فقر هم الا انا تذکر و احضار آب در زبان و دل هیچ
بگذاری بامید آنکه باین اوج ترقی کرده همان گوهی که بیت

چون روح در نظاره فنا گشت این بگفت — نظاره جمال خدا جز خدا نکرد

چندانکه کلمهٔ توحید آتش صفت را بر دل با
زد کانچه مکنون سر دلست یعنی محبت آتش صفت از حقیقت دل ظاهر شد
هرچه غیر خودش است بتمامی بسوزد اینجا استعداد قبول تجلی احدیت
میسر شده ماسوی حق را بسبی نه که مجالی و صور حقایق و معانی اندر حقیقت
دل گنجایش نماند لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
شاید که اشارت باین سر باشد اگرچه کمال این معنی حضرت محمد رسول الله

چونکه موجبات چنین ترقی می گردد باید که خود تذکر آب ...

صلی الله علیه وعلی آله وسلم را می باشد لیکن این دولت را بنسبت متابعت آنحضرت
علیه من الصلوات اتمها ومن التحیات اسنها صرف باید کرد واز غایت
الحصار از حق سبحانه باید طلبید که متابعت آنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم روزی کرداند والسلام
عشق میگوید که کلمهٔ توحید آتش صفت را بر سنگ دل چندان زن که محبت
که مضمر سر دلست ظاهر شود آنگاه دل خود را بوصف محبت آراسته
دیده هرچه غیر محبت است بتمامی نیست بیند بعد آن شاید که محض عنایت
صفت محبت را در موصوف حقیقی بوصف محبت مشاهده فرموده
فرق میان موصوف و وصف از میان برخیزد اینجا بود که در بصیرت
دل دیده غیر نماند بعضی درین مقام چنین گفته اند که اینجا دل را آلیت
آن شود که بینایی و سایر اوصاف محبوب او شود از غایت
قصور فهم این معنی دگر کرده نشد یقین که انچنان خواهد بود ز رفیق ابدی
توفیق سلوک بودی الی ظهور سلطان الحب آمین
فیض نخستین را مظاهر کثیره است هرچه موجود است و را از تجلی
ذاتی نصیب است که آنرا وجه خاص میگویند این وجه را انجذاب حق سبحانه

واقع است بحجب دوام اگر بتأثیر اسم الهادی از تصرف اسم المضل نجات
یابد بدوام انجذابش بذات مقدسه از خود بکلی غیبت شده بهمین ملحق
گشته غیر از حق سبحانه نه بیند و نداند والعیاذ بالله اگر بتأثیر اسم المضل
طریقه مستقیمه انجذاب بذات گم کند گرفتار خود گشته جز خود نه بیند و
جز خود نداند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه محجوب و ممنوع
از شهود وحدت گردد و نه او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت
نیز حجاب شد همه غذاهای دنیاوی و اخروی و صوری و معنوی را
مستعد و مهیا گردد و خلاصی ازین بلیه را اسباب است از توبه نصوح و
مباشرت اعمال صالحه بهترین اسباب آنکه از سر صدق خدمت طائفه کند
که بمحبت ذاتی از خود رهایی یافته اند بتمامی خود را در ایشان گم کند
رزقنا الله وایاکم آمین
نشأت اهل تحقیق کسی را میسر است که بعد از توبه و انابت از موانع
تزکیه اعمال و اخلاق بموجب متابعت سید الاولین والآخرین علیه من الصلوات
اتمها و من التحیات اکملها کرده باشد و بصدق تمام قصد توجه بمقصود
حقیقی کرده و تیغ نفی هرچه غیر است سر بر داشته و بفنای حقیقی مشرف گشته

دی

و حق سبحانه بدل وجود او خلعت وجود از نزد خود او را پوشانیده
بعد ازین تواند بود که آنچه بیند که با اوست از آن اوست
بلکه از آن اوست و با اوست آنکه گفته اند که التحقیق تخلیص مصحوبک
من الخلق بالحق فی الحق اشارت باین تواند بود تا چنین نشوی
از سر آن حدیث که کان الله ولم یکن معه شیٔ که حضرت رسالت
فرموده و مشایخ طریقت این لفظ را که الآن کما کان با این
حدیث الحاق کرده اند بی خبری آنچه مصحوب تست از اوصاف
کال بحقیقت و یقین از آن تو نیست واجب بر تو آنکه تجرید این
از خود کرده بلکه تجرید هستی خود از خود کرده خود را بعدم آباد
بری ذاکر بکلمهٔ لا اله الا الله باید که نفی
الٰهیت از غیر کند و اثبات الٰهیت مر حق را سبحانه مر غیر و مر کس
بوجهی از وجوه در ذاکر تصرف بر وجهی کند که ذاکر را مشغول
گردانند از صورت و معنی این کلمه بسبب دعوی الٰهیت آن غیر را
جدا از فیض اتحادی نشرف وجود مشرف گشته و لوازم وجود
بالفعل یا بالقوه در وست پس واجب بر ذاکر آنکه آن غیر را نفی

کند بوجهی که دل را شعور و وقوف بآن چیز نماند درجهٔ نازل
آنکه صفت تصرف از او دور کنند تا برسد بآن سعادتی که آنهیت
همه چیزها را در دل جای نماند و ازینجا بدرجهٔ ترقی کند که مشهود
جز ذات حق سبحانه نباشد اینجا بود که رقم نیستی بر مجموع
چیزها کشیده شود اگر او را خواهند که برای تکمیل دیگران بخلق
باز گردانند نوری باو ارزانی دارند که در همه چیز وجه باقی ببیند
رجوعش همه بموجب آن نور بود هیچ چیز با آنکه با همه متوجه باشد
او را حجاب نگرداند کسی را که مجموع ذرات کون مجلی و مرآة
آنهیت آن حضرت بود جل ذکره چه چیز او را مانع از شهود
بود و چگونه صورت بندد

حصول آنچه مقصود است از خلقت انسانی جز بتجرید حقیقی
قلب از شواغل هستی چیزی در دل مانده اند اگر تصفیه بحد
دل از هر جهت حاصل شود آن چیز ظاهر شود هیچ چیز مقابل
آن حضرت نیست جز تجلی آنی درین تجلی فنا کلی از خود و همه حاصل شده شود
از کثرت خلیقه بلکه از کثرت صفاتیه منقطع شده ملحق بهیمین شود

اگر خواهند که او را چنان سازند که از و دیگری بهره مند شد او را
رهائی از خود حاصل شود او را قولی از نزد خود حق سبحانه بدهد تعبیر
ازین معنی ببقاء بعد الفنا و وجود موهوب حقانی کرده اند بعضی
قایل بآن شده اند که در وجود قلب احجاری باشند مثل حجر بهت
و غیر آن تعبیر از حجر بنکتهٔ ذاتیه فی القلب کرده اند که بسبب حجب غلظیه
ظاهر نمیشود و گفته اند آن نکتهٔ ذاتیه مثل مردم چشم است و مثل
ساعتی است که در روز جمعه پنهان است و گفته که اگر بدوام ذکر
و تلاوة و صلوة و اعمال خیر دل صافی و مزکی شود مالها یقابل شی
سوی الحضرة الحق الذاتیة فینشر من ذلک الحجر نور من احد التجلی
فیسری فی زوایا الجسم فینبت العقل وغیره و یسمی ذلک النور المنبعث
من شعشعاته ولا یظهر لهم تعریف ولا حرکة لا ظاهرة ولا باطنة
ولهذا سمی الحجر البهت فاذا اراد الله ان یبقی ید العبد ارسل علی قلبه
سحابة یکون ما یحول بین النور المنبعث من تلک النکتة وبین القلب
فینتشر النور الیها منعکسا و سرح الارواح والجوارح وذلک هو التثبیت
فسعی العبد ساجدا من وراء تلک السحابة لبقاء الرسم وتعین التجلی دائما

لایزول ابدا فی ذلک الحجر ولهذا یقول کثیرا ان الحق ما تجلی لشئ
قط ثم احتجب عنه بعد ذلک ولکن بختلف الصفات وبنا فی هذا
المعنی ابیات منها لما لزمت قرع باب الله کنت
المراقب لم اکن بالساهی حتی بدت للعین سبحة وجهه
والی هلم لم یکن الا هی

حقایق عرفانیه چو در تعبیر نمی آید هرکس از ارباب ذوق
بمعارف خود ایما واشارت بلفظی چند کردند سرش آنکه ظهور
مطلوبست بوجهی از وجوه سلطنت حقایق خود را از مظاهر
عرفا ظاهر گردانیده چون که ظهور مطلوب افتاده حقایق انسانیه
را ملکه تمام مسمی ما سوا را آفرید تا ظهور بران وجهی که مطلوب بوده
از حقایق عرفا ملکه از تمام موجودات ظاهر گرداند

وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون حق یعنی وجود را
معترن گردانید با عیان موجودات یعنی معترن گردانیدن وجود
با عیان موجودات بیش طایفه آنکه بصور اعیان واحوال اعیان
ظاهر شد ب این من وما [illegible] آن بر ساختی با تو

باخود

باخود نزد خدمت باختی عبادت که کمال تذلل است
از احوال اعیان موجودات است کمال تو جز آن نیست که آن
ظاهر کنی که بی تو موجود نبود یعنی تذلل وانکسار وافتقار که از تجلی
اسم بزرگوار که العظیم است در تو ظاهر شود روزگار بیهوده
نباید برد وعمر خود صرف در چیزی کرد که مقصود از تو آن نیست
وکمال تو دران نیست اگرچه هرچه ظاهرست کمال صنع وجود
است کمال تو جز تذلل وانکسار وافتقار وانجذاب جبلی از پرتو
اسم العظیم واسم الجمیل ظاهر است نیست پس واجب آنکه تصفیه
وجه استعداد کنی ترک التفات بما دون حق سبحانه تا در زمان
خلو حقیقت به پرتوی ازین دو اسم بزرگوار مشرف شده و
آزاده از دو کون گردی آنگاه بشرف نداء یا عبدی مشرف شده
رقم عبودیت بر جبین تو ثبت شود این سخن را شرح جز از دفتر اعمال
صالح زنهار طلب نکنی تا بالحاد مبتلا نشوی بانگ دو کردم
اگر ده کس است اعتقاد راست آنکه در عبادت خود دیگر را
تمییک ندانی معبود جز یکی ندانی وجز یکی نگری بلکه جز یکی نه بینی این

دولت که فوق همه دولتهاست وقتی دست دهد که در صحبت
با حق سبحانه هیچ چیز را شریک نگردانی تا ترقی کنی بجایی که در
نظر بصر و بصیرت جز حق سبحانه هیچ نیاید ازینجا اگر ترقی کنی
نه بصر ماند نه بصیرت نه بصیر این سعادت جز بمتابعت حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی آله دست ندهد طریقه
اهل سنت و جماعت رضوان الله علیهم اجمعین و هر چند گرد خود
گردی چاره جز آن نخواهی داشت که خود را چنان سازی که عشق با
لوازم بی نهایت خود در تو خود را جای ساخته ترا نعدمی برد که
از تو هیچ نماند اینجا بود که از حقیقت بندگی آگاه شده غم بندگی
در خود هیچ نیابی سر وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
اینجا ظاهر شود زهی عجب که عشق بخود ظاهر است پیدایی مگر آن
با او ملکه ظاهر هر چیز که گمان غیریت آن چیز برده اند او از خود
جز عشق نخواهد تا کورا در خود نبیند والسلام

چون پرتوی از حضور ذاتی آنحضرت بر لطیفه مدرکه تافت
مدرکه بشرف آگاهی آنحضرت مشرف شد بعد از وقوف باین سر

نسبت

نسبت آگاهی که حقیقت ذکر است از ذاکر برخواست او از
دیده خود و وصف خود آزاد گشته در سلک ذاهبین الی الله
منتظم شد اخلاص اینجا او را حاصل شد اهتمام دران باید کرد
که بدوام ذکر در دل آگاهی بغیری نماند درین وقت شاید که
اینچنین کس را واقف این سر گردانیده از دیده ذاکریت و
سایر اوصاف کامله خلاص گردانند

لا اله الا الله محمد رسول الله هر که تصدیق باین کلمه کرد یعنی یقین
کرد که حق سبحانه را در الوهیت هیچ شریک نیست اوست متوحد
بالوهیت تصدیق رسالت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و
سلم و علی آله کرد این چنین کس صادق است درین گفتار باین مقدار
از خلود در دوزخ نجات می یابد پیش ارباب اشارت صدق
در نجات از شرک خفی است حقیقت صدق درین کلمه بر سبیل کمال
وقتی حاصل است که دل از تصرف هوا نجات یابد هیچ چیز را مجال
تصرف در دل نماند این معنی وقتی دست دهد که بمواظبت این کلمه
دل چنان شود که مظهر تجلی احدیت گردد شعور او از غیر حق سبحانه

منقطع شود این زمان او را صادق بحقیقت گویند پیش منتهیان
صدق در کلام آنست که هیچ متصرف نه بینند و ندانند در شهود ایشان
جز حق سبحانه را بوصف الوهیت هیچ نماند یعنی بسبب استغراق
در شهود آلهیت قابلیت قبول تصرفات که از مسمی بالغیر است
در ایشان نمانده است چون اغیار را مجال گنجایی در حقیقت ایشان
نمانده است تصرفات اغیار چون تواند بود یا آنکه بسبب
انکشاف تمام مجموع موجودات را مجالی و مظاهر می بینند هیچ چیز
منسوب باغیار نه می بینند اگر استغراق در آنچه از مجالی است مشهود
میسر گردد مجالی و مظاهر بتمامی ملبست گردد بیت

یا من اسأت به ظنی فحسبه — منی قریبا و قد غرب مطالبه
اذا سمت نفسی سلوه عنه ردها — الیه شهود لیس یفنی عجائبه

چون که ظهور وجود بصور اعیان ثابته و استعدادات
و احوال اعیان پیش بعضی محقق شده است اساءت ظن عنی می تواند بود
که عبارت از شهود ظهور وجود بصور عین ثابته باشد چون که در
نظر شهود گوینده آنچه از خود می دید شهود مقصود می دانسته باشد

بجبان قرب خود او را آرام داده باشد چون که مقصود
حقیقی آنست که ظاهر بصور مجموع اعیان ثابته احوال اوست یعنی که
حقیقت آنست که ذات مقدس اقدس و اتره ازانست که او
محصور باشد بصور اعیان ثابته آنچه مقصود است خارج از حصر
دایرهٔ اعیان ثابته است چون که باین سر آگاه شده باشد
و قد غرب مطالبه از غایت تأسف و اشتیاق مقصود حقیقی
از وسر برزده باشد چون که آنچه مشهود اوست پرتو تجلی مقصود
است یقین که او را باز می گرداند بطلب آنچه مشهود او نشده
است آنچه مناسب افهام ما فقیر است آنست که چون که بسطوت
محبت ذاتی از گرفتاری غیر آزاد گشته است و بشهود و حضور
سری بمقصود آرمیده بموجب کریمهٔ الا بذکر الله تطمئن القلوب
مقصود را قریب دانسته چون که شهود سری بنسبت رسیدن
بدرجهٔ معاینه آرام بسرای پیش نیست بضرورت اشتیاق بدرجهٔ
معاینه او را بیقرار گردانیده و قد غرب مطالبه از غایت
تأسف و اشتیاق گفته است چون که شهود سری را سلطنتی

نیست محب را نمی گذارد که بنومیدی را شعار خود ساخته خود را
فارغ کرداند گفته باشند که از همت سلوه عنی روی الیه شهود لیس
لفتی عجایبه همتی باید داشت هیچ چیز وا رکذرفت تا بدوام صحبت
ارباب شهود و حضور یا بدوام ذکر از اندیشهٔ غیر فارغ و آزاد
شوی تا انچه مقصود است از خود بینی و از همه فارغ آیی
بقدر قوت و طاقت بسعی جان باید کوشید که لطیفهٔ مدرکه از
اندیشهٔ غیر حق سبحانه آزاد شود و از اسیری متخیله و واهمه خلاص
کردد بندکی عبارت ازین تکلف و تحمل است تا بموجب من اتانی
یمشی اتیته هروله و بموجب کریمهٔ انا لا نضیع اجر من احسن عملا
از تجلی ذاتی ازلی و ابدی پرتوی بر لطیفهٔ مدرکه تافته آکاهی بی تکلف
و تحمل او را دریافته از وصف تکلف آزاد کرداند چون چنین شد که
به پرتو آن تجلی مدرکه گرفتار آن حضرت شد تو از گرفتاری غیر او
خلاص شدی اگر عنایت کرده ترا عارف و موحد کرداند و از
خود پاک کرداند خواهی دید و دانست که وصف دوام آگاهی
حضرت از آن تست ترا در آن هیچ حقی نیست و تو بمثابهٔ آینهٔ

یا ماد

یا نا و دان آب حیات جان باید کند و از طلب بیار امید
تا بان دولت برسی بانک دو کردم اگر در ده کس است
رزقنا الله وایاکم دوام الشهود بهذا الوصف
هر گرفتاری روح بجسد که بحقیقت حقیقت اوست آنست که
چیزی که او را در جوار قدس بوده است اینجا حاصل شود و آن
الم و درد است که او را حاصل شود بسبب حرمان از دوام شهود
حضرت حق سبحانه بواسطهٔ گرفتاری و بمقتضای طبیعت و
اینجا سری هست اگر ترا آکاه بآن کنند نور علی نور و اگر نکنند بدوام
شهود که ترا عنایت کرده اند کار تو تمام است
هر کرا درد دوری از محبوب دامن کیر شد التفات بصیرتش
از کونین کنده شد مگر کریمهٔ ما زاغ البصر و ما طغی اشارت
بحصول این دولت است فکر کن که بچه چیز آرمیده و از که دور
افتاده قبح دنائت خود را در نظر آر و از شرم سر بر مدار تا خنده که
الهی در تو ظاهر شود که از گرفتاری و غیر خود نجات یابی بی اگر
در تو چنین التفات ظاهر شود رهایی از خود محالست بتقدیری که

بسبب

که متزین و متحلی بهمه زینتهای صوری و معنوی باشی حقیقت
آنست که اگر ذوق دردی در تو درنگرفت این همه زینتها
حجاب در حجابست گذشتن ازان ضرورتست

تقدیر خلوی حقیقت از شعور بوجود غیر بسبب استیلا شهود
حق سبحانه اطلاعی که بعضی را ببعضی از حقایق و سایر چیزها
میشود یکی از سه وجه می تواند که باشد یکی آنکه چون مشهود خود
است و جامع کل بقدر محاذات کشف حاصل است با برهمی
یا آنکه بسبب شهود حق سبحانه چون که خلوی حاصل شد که
بقدر صفای آنچه در عوالم است منکشف شود یا آنکه بعد آنکه خلوی
حاصل شد حق سبحانه هرکرا خواهد چیزی بر وی منکشف گرداند

حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی
و نیازیست که از شهود عظمت حق سبحانه بر دل ظاهر شود ظهور
این چنین سعادتی موقوف بر محبت است ظهور محبت موقوف
بر متابعت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه من الصلوات
افضلها و من التحیات اکملها متابعت موقوف بر طریق متابعت

این معنی بی تحصیل علوم دینی متعذر بضرورت ملازمت علما که
وارثان علوم دینی اند برای این غرض می باید که از مجالست
علما که علوم را وسیله معاش دنیوی و حصول جاه گردانیده اند
محترز بود مگر آنکه علمای متقی یافت نشود بضرورت ازین نوع هم
باید مقصود خود حاصل کرد از صحبت درویشان که رقص
و سماع کنند بی تحاشی هرچه باشند که بنگ و خورند پرهیز باید
کرد و از شنیدن معارف و توحید که سبب نقصان عقیده
در مذهب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود تحصیل از
برای ظهور انوار معارف حقیقیه که باز بسته بمتابعت حضرت
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد باید کرد و السلام

تو در آنکس خویش قسم بوز دوست
خواه ماتم باش و خواهی سور باش — هرچه نگذارد ترا خوش سوی دوست
مغز آنکس آن بود بگذار پوست — جز خدا در هر دو عالم نیست کس
پس نشاید داشتن دیگر هوس — مضمون کریمه عن من تولی
عن ذکرنا را نصب عین خود باید ساختن از هرچه محجوب

اهل الله باشند بکوشه رفتن طریقه یافتن سعادت حقیقی مقدور
اعراض و اقبال چون که متعذر است همیشه ناظر دل خود باید
بود اگر التفات او بغیر حق سبحانه باشد ازان اعراض باید
کرد و اقبال کلی بدل بحق سبحانه باید که لازم وقت باشد
یافت این دولت جز بصدق نیاز و حسن افتقار و متابعت
اهل حق یعنی اهل سنت و جماعت که بفرقهٔ ناجیه ملقب شده اند
میسر نیست. و استغفار از مرجه شاغل است از نسبت اهل
حق باید که شعار خود ساخته شود تا دین بسلامت ماند
والسلام لا اله الا الله ای
لیس المطلوب و المقصود معبود الا الله الخ فهم میشود از بحث ان
طایفه اینست این معنی را راست کردن بمذهب مستقیم که
نیل سعادت دارین منوط برین است بسی دور می نماید

سالکان سبیل هدایت را که نیل این سعادت بتوفیق جهاد
فی الله که در کریمهٔ والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا مبشر شده

یافته

یافته اند هر ذره از ذرات موجودات سبیل وجود مقصود و مشهود
وجود گشته نظر بصر و بصیرتشان در ذرات کون جز توجه باقی
که بکمال ظهور محتجب است نیفتاده است مقصود از ذکر لا اله
الا الله نیل این سعادتست چنانکه از بعضی محققان اشارت بمعنی
در بیان معنی این کلمه رفته است لا اله الا الله ای لا وجود الا الله
دیگری نیز درین معنی چنین گفته است که لا موجود الا الله این همه
بعد آنست که باین کلمه محبت سوا دور کرده شود و با نسیان
غیر حاصل شود این حکایت سخنان که بگفت و گوی میسر نیست باشد
و فکر نیز میسر نیست بلکه درین معنی قاطع راه و موجب ضلالت است
نعوذ بالله من شرور انفسنا و من الخواص بالفکر فی هذا المقصود
طریق حصول این سعادت جز صدق نیاز و حسن افتقار و انکسار
و التجا بحق سبحانه و خالی کردن دل از اندیشه ما سوای حق سبحانه
بسبب مواظبت بر ذکر نیست
تخلیص حقیقت انسانی که باصطلاح طایفه معبر بقلب و روح شده
بعمل و تکلف که ناشی از وجه معتاد است متیسر است بقا تمام

وجود که موهبت است از وجه مطلق باصطلاح طایفه خلاصه کار
انکه آن چیز که من و تو آنرا دل میگوییم بسبب محبت که بی آرامی وگرفتاریست
بحق سبحانه از اندیشه غیر حق سبحانه خلاص شود و این خلاصی
صفت لازم دل شود بعد این انچه شود شود چون اصل همه حاصل شد
فروع را جدایی از اصل نخواهد بود اهتمام دران باید کرد که بسبب
مواظبت بذکر یا بتوجه یا برابطه استعداد ظهور محبت و جذبه
حاصل آید انگاه راه برغیر جذبه حاجت نیست ذکری که بوجدان کور غز
بود یعنی بوقوف قلبی یعنی آگاهی بحق سبحانه بوصف تعظیم و انکسار
تعظیمی که غیر مذکور هیچ چیز را در دل عظمی نماند انکسار و شکستگی که
هستی را بعدم آباد برد انیست حقیقت بندگی که مطلوبست والسلام
دل را گرفتار محبوبی باید کرد که بغلبه محبت او
غیر محبوب هیچ چیز را در دل گنجایی نماند بلکه در خود غیر محبوب هیچ
چیز نه بیند ترا از خود و غیر خود غنا بوجه محبوبی که همگی دل ترا گرفته
است حاصل شود اینجا بود که آرام حاصل شود و قلق نماند اگر درین توجه
آگاهی کنند کو عین محبوب انیست که ترا بآن آرام است وجود

ظلی و ملکوتی محبولست درین آگاهی آرام تو به بیقراری مبدل شد همه
آن گویی که یا من اشاهده عنی فاحسبه منی قریبا و قد عبت مطالبه
واگر خواهی که خود را نومید سازی از یافت قرب حقیقی بسبب کمال
عزت محبوبی گرفتاری سر و ابتلای و بوجود ظلی بتوسط غلبه محبت
تا لی اختیار از مرتبه نومیدی گذرا بیند بانچه مشهود سر بیت
باز می کرد اند معنی اذا سمت نفسی سلوة عنه ردنی الیه شهود بیس
یعنی عجایبه معلوم خواهد شد
الحمد لله رب العالمین سبحان الله رب العرش العظیم اللهم صلی علی
محمد النبی الامی و علی آله و سلم خدا وندا بعزت و قدری که محمد رسول الله
را صلی الله علیه و علی آله و سلم نزد تست این درمانده را یقینی از نزد
خود مشرف گردان که بقوت آن یقین از محبت و معرفت و شهود
و وجود غیر تو آزاد گشته بمحبت و معرفت و شهود و وجود تو
گرفتار گردم والسلام
دولت معنوی آن نیست که بر عرش نشیند دولت آنست که دل خود را
خالی سازد از شواغل کونیه که قلب المومن عرش الله الاعظم و عبدا انکه

دل خود را فارغ و آزاد گردانند آنگاه بحق نمی شاید و نمی باید خواه بعرشش
بربندش و خواه بفرشش بلکه بجای که اوست نه عرش است و نه فرش اصل
کار تصفیه محل است از شواغل و موانع تا قابل قبول مواهب گردد

قلندری تجرید حقیقت خود است از موانع و دور
گردانیدن آنچه از جانب اوست و باقی داشتن است آنچه از جانب
حق سبحانه است و گم کردن خود را بجستی که هرچند خود را جوید نیابد
چنانکه مرید شیخ ذوالنون از ابو یزید پرسید که ابو یزید کجاست
سلطان گفت که سی سالست که بایزید را می جویم نمی یابم اگر تو یافتی
یافت بجویش

درویشی تراشیدن رقم هستی است از لوح وجود که هرچند خود
در خود چیزی طلبد نیابد و اگر هر دو عالم او را طلبند نیابند اگر صفتی در و
یابند از آن او نیست بلکه از آن دیگریست که بطریق انعکاس در و
ظاهر شده است یا صفتی است که از منبع اوست که مظهر آن صفت
گشته است وجودک ذنب لا یقاس به ذنب و نعتک و بعل
نشانی داده اند خوش از خرابات که التوحید اسقاط الاضافات

طلب

طلب معرفت حق تعالی کردن از برای تکمیل ذات خود
در مقام شهود سوء ادب است زیرا که معرفت که صفت حق تعالی
در مقام خواسته است که صفت خود کردند و این غایت بی ادبیست
کما قال السلطان ابو یزید قدس سره لمن قال له لم تسأل المعرفة
سلطان او را گفت که بگذار کودکی را او را غیر نیست از آنکه او را
غیر او نشناسد

اگر حق سبحانه بنده خود را عنایت فرموده از خود و از اوصاف خود
فانی گرداند بنده مشاهده یگانگی خود گرداند چنانکه فنا و شهود
خود را جز با فنا و اشهاد حق سبحانه نه بیند تا دیدن را نیز از
خود نه بیند او موحد بتوحید الهی گردد شهادت حق سبحانه بتوحید
خود می تواند بود که این معنی باشد چون بنده متحقق بفنا خود گردد کسی
استعداد قبول نور توحید الهی داشته باشد مجالست و محبت این چنین
کسی مر او را بنور ظهور توحید حقیقی باطن او را التفات بغیر حق سبحانه
یابد فنا خلاصی از خود و غیر خود گردد عقیده باید که این بود که سعادت
خود در نجات از گرفتاری بغیر نیست و خلاصی ازین قید خود بمجالست و

محبت وگذشتن از مراد خود در صحبت این نشستن میسر نیست

ان الشیطان لیتوهمن طل عمر   سایه رهبر به است از ذکر حق

اشارت باین معنی تواند بود

چون جمال الوهیت از مرآت کاینات ظاهر است محب بینا چون

تمانده که گرفتار هر ذره نباشد الفقیر یحتاج الی کل شئ و اینجا توان دانست که

همه اجزاء عالم گرفتار یک دیگر چرا یند و آدمی گرفتار همه چرا است

بحقیقت همه چو گرفتار یکی نیستند بلکه همه گرفتار خودند

کمال سلطنت و سلطان آنکه بتصرف خود تمام رعایا و خواص خود را

از کسوت خود پوشاند چنانکه نظر او بهر که افتد جز خود را نه بیند کمال

بندگان او در آنکه از خود بتمامی تهی شوند در خود غیر آنچه از پادشاه

در ایشانست نه بینند و ندانند از نادیدن و نادانستن تر تهی شوند

اذا اتم فقر هم فلا هم الا انا

هشدار که لطف حق بناگاه رسد   ناگاه رسد بر دل آگاه رسد

ان لربکم فی ایام دهرکم انفحات الا فتعرضوا لها یعنی پروردگار

شمارا در ایام عمر شما نفحاتست شما تعرض بان نفحا کنید یعنی

یعنی حق سبحانه را یک دادنی باشد که آن دادن برابری میکند

بدادن بسیار شما تعرض بان کنید یعنی طلب کنید که خود را مناسب

آن سازید یعنی دل خود را از اندیشه غیر حق سبحانه خالی ساخته منتظر

آن باشید که انجان عنایت حق سبحانه بمحض مرحمت شمارا [illegible]

دارد یعنی در دل میل و محبت خود را ظاهر گرداند محبتی که شمارا [illegible]

ظاهرا و باطنا بحق سبحانه مشغول گرداند هرچند تکلف کنید که خود

را از مشغولی بحق سبحانه غافل سازید نتوانید غافل گردانید

مانند تشنه که جگر تن از حرارت تشنگی جان سنده باشد که هرچند

سعی کند که میل آب را از خود دور کند نتواند کرد چون اینجا رسی

که خود را بتکلف نمی توانی از حق سبحانه غافل ساختن نهایت

ذکر رسیدی لیکن حصول این دولت بایمان درست و خود را

ذکر کم کردن است باید که هیچ لحظه از و غافل نشوی تا حقیقت

ذکر که ذکر خفیاست حاصل شود   ذکر گو ذکر تا ترا جانیست

با کی دل بذکر یزدان است   این آن ذکر است که گفته اند که

یفضل الذکر الخفی علی الذکر الذی یسمو الحفظ سبعین ضعفا ام

یعنی

باش شب و روز خود را نقد ذکر کن تا مانند چنین دولتی که فوق آن متصور نیست
برسی   در جزوی از اجزای زمان که دل
بشرف آگاهی بحق سبحانه مشرف شده باید که سروری در دل
ظاهر شود که هیچ چیز را در دل گنجایی نماند نعوذ بالله از آن زمان که دل از شرف
آگاهی بحق سبحانه باز ماند در آن زمان اگر غمی ظاهر شود که هیچ چیز را
در دل گنجایی نماند دلیل است که آگاهیش حقیقی است سعادت حقیقی درین
آگاهی نیست زیرا که این چنین آگاهی وسیله تجلی ذاتی است که نهایت
همه مقامات است تامل درین باید کرد تا این سخن بهرز اعتقاد
نکنی

غیر حق هر ذره که آن مقصود نیست
شمع لا برکش که آن معبود نیست

فرزند نور دیده همگی همت بران دار که
هیچ باسی در دل غیر حق سبحانه هیچ نباشد هرچه غیر حق سبحانه در دل
بخود مشغول کرداند بلا اله الا الله گفتن آن چیز از دل دور کرده جان
کن که آن چیز را دشمن خود دانی همیشه از حق سبحانه نیاز تمام آن خواهی که غیر خود
بهیچ چیز گرفتار نگرداند طهارت پاک ساز در خلوتی نماز گذار سر
بر زمین نهاده از حق سبحانه طلب کن که ترا در دل بندگان خاص خود

راه دهد سعادت جاودان ان که بندگان حق سبحانه ترا در دل خود جای
داده از حق طلبند که محبت خداوند را در دل تو جای شود
حقیقت تقوی انفراد و انقطاع دل است از غیر حق سبحانه و توجه
با وجل ذکره دایما بوصف افتقار مقامات و احوال را غیر حق سبحانه
گفته اند سکون و آرام باین جمله را سبب قطیعت دانسته کسی که
او را مقامات و احوال محجوب نکرداند یقین که او محترز و متقی باشد از
مخالفت بطریق اولی خواهد بود فاتقوا الله ما استطعتم ای بجمیع استطاعتکم
یعنی انه قیل فی تفسیر ذلک فالواجب اذن ان یتقی کل شیء یخاف
منه عقوبة الله او قطیعة والحجاب عنه

الهی انک لا مهابة من مجاز المصیر
تری السرایر سرها وتحیط مکنون الضمیر

الهی وکیف وانت لی الف نعوتی معنی السمیر
لکن باحلک ان احل سواک للحظ العنجیر

اهدنا بنمای ما را راه راست   راه
آنانکه ایشانرا انعام کرده و بخود شناسا کردانیده نه آنانکه
برایشان غضب کرده یعنی جهودان که مستحق غضب شدند بسبب آنکه
انقیاد پیغامبر خود نکردند با محمد رسول الله ایمان نیاوردند و نه

راه انانکه کمرها نند یعنی ترسایان که غلو کردند در کار عیسی علیه الصلوة
والسلام بدرجه که در الوهیتا ورا شریک کردانیدند یا انکه
بجای ما را راه راست یعنی محبت ذاتی خود مشرف دار تا از
التفات بخود و بغیر تو آزاد کشته بتمامی گرفتار تو کردیم جز تو
ندانیم و جز تو نه بینیم و جز تو نه اندیشیم یا انکه بجای ما راه
راست یعنی آن راهی که حضرت تراست بنسبت هر موجودی که
آن موجودی آن بیدائی ندارد و بغایت کمالی آن نمیرسد تا
در همه جز تو نه بینیم و از تو جز بغیر تو آزاد کردیم
این فقیر در زمانی که بجارا رسیدم و بشرف خدمت مولانا مام حسام الدین
مولانا حمید الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطرابی و اضطراری
بود ایشان فرمودند مراقبه تحقیق انتظار است حقیقت مراقبه عبارت
ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است
بعد از تحقق بان چنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است ره بر خوارن
انتظار نیست بیت گر ندارم از شکر جز نام بهر این بسی
بهتر که اندر کام زهر ، آسمان نسبت بعرش آمد فرود

ورنه بس عالیست پیش خاک توت چون که امثال ما فقیران بی بهره را
نظر تو ذوق دریافت این سعادت میسر نیست گرفتاری باین
چنین گفت و گوی بهتر می نماید از اشتغال بغیر این گفت و گوی
رزقنا الله وایاکم انتظاره بنعیما بحرمة محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم
هرچه موجود می نماید چون جسمی
مسوی می باید دانست روح این جسم فعل و صفت و ذات
حق را دانست نمایش این فعل جز بفعل و صفت و ذات نیست
اگر پرتو انوار فعل و صفت و ذات برین جسم نتابد از و نه نام ماند
نه نشان از حق سبحانه بنیاز تمام باید طلبید که ترا گرفتار خود گر
دانیده از میل و محبت غیر خود آزاد کرداند تا بتاثیر این محبت
بکلی تو نیست گرده اگاه تواند بود که ترا باسرار خود که در
موجودات پیدا کرده اند در هرچه نظر کنی جز فعل و صفت و ذات
نه بینی چون این دید غالب آید موجودات را از نظر تو بردارند
از دید و دانش غیر حق سبحانه بتمامی آزاد شوی نه تو مانی و نه عالم
بنقد در سلک طایفه از فرشتگان که مهیمین می گویند منتظم شوی همچنانکه

ایشانرا از دیده دانش غیر خلاص گردانید بلکه از خود ترا نیز
خلاصی از هرچه غیر است حاصل باشد حصول این دولت اگر بجذبه
میسر شود کار تمام است اگر بشرف یافت جذبه مشرف نشدی
بهمگی همت بذکر مشغول باید بود بر طریق خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم و هیچ آسایشی را در خود جای نداد و بذکر مشغول
باید بود تا بموجب کریمه انا لا نضیع اجر من احسن عملا بذکر
ترا از همه پاک گردانند و بخود گرفتار سازند کمال جز درین نیست
اگر نیک بختی خود را بذکر در ده و اندیشه غیر ذکر در خود جای
مده تا بدولتی که بالاتر از آن هیچ دولتی نیست والسلام
ذکر از حقیقت دل وقتی میسر شود که هیچ چیز از مقتضیات
نفس و شیطان آمیزشی نباشد چه حقیقت دل را بسبب ذاتی
بجناب الهی توجهی است بنا بر سری که پیش ارباب بینش ظاهر است
ذکر حقیقی وقتی شود که بی انکه ذاکر خود را حاضر گرداند حاضر باشد
بر سبیل دوام چه ذکر حقیقی آنست که حق سبحانه خود را در عین
بنده یاد کند سر این سخن انکه بنده را بتوسط اجتهاد در اعراض

مشرف نشدی

از غیر

از غیر بدوام ذکر استعداد انکه پرتوی از حضور ذاتی حق سبحانه
بجودش حاصل شده باشد درین طور نیاز چه گنجایی
من لم یملک عینه فلیس القلب عنده این کلمه که
صادر از مقام ولایت است با کمال ایجاز مشتمل بر تحقیق معاملات
و غیر آن بسی جواهر اسرار که در تحت این گنج بی پایان است ظهور
آن بنسبت ادنیا است پس ازانکه تطهیر این حاسه کنند میسر
نیست والسلام
ارباب همم عالیه را همگی همت مصروف بان بوده است که
لطیفه مدرکه را بجز یک معلوم که حق است سبحانه معلوم نماند
مقتضای دانش و بینش همانست که در تخلیص و در تجرید لطیفه مدرکه
از هرچه هست اهتمامی باقصی وجوه نموده شود فنای مطلق
پیش اکابر اولیا عبارت ازین و تجرید است چون کمال این
کمال جز بمتابعت سید اولین و آخرین حاصل نیست بمتابعت
آنحضرت علیه الصلوات اتمها و من التحیات اسناها فرض است
توحید در مرتبه عبارت از حصول این چنین آزادی لطیفه مدرکه

ست والسلام

فراغتی بر خود می باید گرفت دل را از خس و خاشاک تعلقات
کونیه پاک می باید ساخت تا قابل نزول سلطان جذبه گردد
چون سلطان جذبه در تخت دل نشست جنود طبیعه مقهور گشت نفس و
شیطان بر گوشه رفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
افساد قریه آنست که نظام سابق نماند این زمان حکم مر جذبه راست
هر جا که برد برد

باب

ظلال حقایق اسـ[illegible]ی با عیان ثابته است [illegible] ذاتیه
نیز میگویند مرآت [illegible] وصیت اپیت و نهایت ذکر لا اله
الا الله آنکه الو[illegible] را شد و پیوند بذات واجب الوجود
ترقی نکنند که جز ذات مشهود ایشان نباشد کریما فاینما
تولوا فثم وجه الله اشارت باین طایفه که مشاهدا حدیث در
گذشته هیچ چیز ایشان را از شهود ذاتی مانع نیست و هیچ محجوب
نمیشوند **بیت** از عطش گر در قدح آبی خورند در درون
آب حق را ناظرند آنکه می گفتند که العالم غیب لم یظهر قط

مراد اعیان ثابته است پیش ایشان والظاهر مشهود الاعیان
هو الحق مراد ایشان این بوده است این معنی از فهم ما فقیران
بسیار دور است التماس آنکه این
سخن را بر وجهی که ما قاصر فهمان را
اندکی معلوم شود شرح
کرده شود

تمت النسخة الشریفة المبارکة المیمونة من ا[illegible] سلطان الاولیاء و
برهان الاتقیا قطب الاقطاب و الاوتاد ناصر الشریعة والدین
ملاذ الاسلام والمسلمین غوث الخلایق اجمعین وارث کمالات سید المرسلین
حضرت خواجه عبید الله روح الله روحه و نور ضریحه اللهم اغفر
لکاتبه و [illegible] ولمن نظر فیه و لوالدیه و لجمیع المومنین و المومنات

بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین
و یا اکرم الاکرمین آمین

